

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فرزند صاحبکار پنجویں انسان زرت کن و کار و سوار مغرباے و اگر تنها مانی و چون نفعدار
 نال استه مانی که داد و ستان ندان کنی از خوش روئے و خوش خوشے ما ایسان تقصیر کن که هم
 با او به نفع نراده سنن خواهد دانست اے فرزند اگر عزت خواهی قطع طمع کن از آنچه
 در دست مردم است و بداجه و رایت داده را صبی باش اے فرزند پر حذر باش از جسد و
 اعتنا کن از بدی با خلق که این هر دو صفت زیان نفس نذرساند لیس دشمن خواهی بود
 و خصمی نومرغ خود را زاده زمان سازد که دشمن بیگانه اے فرزند چندان احسان
 کن که جویت است نموالی کرد و امساک و پائے بدان اندیشه که اندوخته خواهی آورد اے فرزند
 بر تر بر ریای غفل است و غلبه نیم ترین مصایب مصیبت بین اے فرزند هرگز نادانی
 را رسالت مهرباے و اگر دانائی ریایی خود رسول خویش باش اے فرزند از بدی دوری
 کن تا از تو دوری که در خون مغرب کنی تا آن جماعت که همراه تو مانند بسار در کار خود مشغول
 کنج ما انسان از آنچه از او در حلقه داری کریم باش از کتاب کار اے کن که خدا اے بر اے
 و شکاه آفت گاه اے اضایع مگر که حاصل بود تو گدازسته اے فرزند بنده نیکان باش فرزند بدان شود علم
 را باور احباب اگر بیایسید با فرمانی با دانایان اے فرزند اگر در ملک شاکر نمی کن خواب بگویم نیتوانی
 و اگر در شکر تباری میدار و نیتوانی اے فرزند هر که مجادله و دوش و دوشام تند و هر که بچلیش نایستد
 در شود و مژم گرد هرگز از با ای اخنبار نباش پشیمانی بر دوش کنس که با بدان نشیند از سلامت دور است
 اے فرزند نو را بتا خیسیند از که درگ بے خبر میرسد و شانت بر گ کسے کن که هم عاید تو خواهد
 شد از مردم چند بگر پیش از آنکه از تو چند بگرند اے فرزند ایزد توست کن از سورت باختر و سالان
 نیز شرم دارد و اشیطان در دنیا است از گناه ایمن باش اے فرزند گزنده ماست مردم را
 که بر دشمن دارند و زبونی کن که خارت شمارند نه چندان تیرس باش که تو را بنور زنده چندان

مساعیر پس بتاریخ سوس از شاه بهر حکما است و منه طاراس و سه مله را مندر
آن بنه که است که در حاصل دریائے شام بود و این فرستاد و اسطوخودوس ۱۰۰ شوره را
که ذکرش از پیشین گشته بود و نور ملک که در اطراف اراون مقدس است و اسطوخودوس
آهسته بود و لاجرم ببله لیون طائفه منفرد و این اقوام هم دروازه را از راه این
حاکم شام بودند و بعد از این که عارثه باره را در برتا خاند و باره بهر نادر چندی
بفصل و عارثه را آوردند و لاجرم مردم آن مله به واسطه وطن اختیار کرده برکن بطریق کثرت
از جمله پدر فیشاغورس بود که سید مردان و شیخ مبین یوسو طوس نام داشت و آن دیگر
طوس و فیشاغورس هم که حکیم بود و با فسرزدان خود در بلده صور کوچ داده بارص بحیره
آمد و از اینجا بنهر ساموس سد و یک جند مدت در آنجا بنیست و مردم ساموس
ایستاد را غضبم محرم داشتند و از اینجا عزمیکه لنگاکیه فرمود از لطافت هوا و عذوبه
میاده آن الاضی عثمان را و آن اصفا موده بود پس به چید در انطاکیه بنیست و در
آنجا نیز شسته حادثه که سکوت معزیت نمود لاجرم دیگر باره به ساموس آمد
فیشاغورس را که از میان فسرزدان با فطانت جلی و حصانت فطری بود بجناب
اندرومادس حکیم آورد و اندرومادس چون صورت ذکا و فیشاغورس را مشاهده کرد و او را

با طرہ طبون سید و حبیب فضائل او مکرر در این رسد رکاشتر بر اہل انجمن اہل سواد
 گشت چنانکہ جمعہ از مردم بربر کہ ہرگز لارہ بہ علم سود رکاشتر است او میسر شد و ہر سال
 در کاہ ماوس اطرون الی بابہ فاطور ہاتکہ علوم با کفہ در سلسلہ است اگر اہل ہر
 دریا بہ محبتیں جمعہ کسرا را عیا سہ ہواں ہن نام سرائر آن ملک ترکہ اور ہر ہواں
 ملازمت او سندن و تحصیل علوم بر دہم سندن و ماضی نفس را کہ تا بہ خلق حمد ہر
 و سلوک و طریق تقوی را نیز بر خود لارہ ماضی ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 از دوستان خود کہ سلون نام داشت ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 فروطوبیا کہ نام او فلون بود از در آمد و او یک ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 خود سہ ہن
 در سراط و مہابا ہن
 باید در کشتن فضائل نفس خود کوشتن نماید افکار با سہر فاسیہ مانند باد و حشر ہن ہن ہن
 تہافت آبا و اجداد دینوری عقل نیست نصیب ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 و تہافت در فہام کردہ ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 شاگردان او در مقام سلامت درآمد و او را سہ ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 و فلون مردم خود را بکنجہ از در مقام ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 از شاگردان حکیم کشتہ شدند و بقیۃ السہف العافی او سہ ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن
 شدند فلون در قتل حکیم دید اگر دس جدی نام داشت لارہ فہم فہم فہم فہم فہم
 آن سہ ہن
 نہشتند از حکیم التہمس نمود کہ در آن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن ہن

عمارت نمون چاراحاصه دادا اینسان ایچایه عن نماد مع ذلک ماورا حیرت لعلکم ناده
 بیرو کامهاسن سبق فرساده اند و اسکا عت و بر اسکا لحد تشاده اسکا بود و سیه آکینه
 ر بامه رد بسز و کامهاسن مدینه یوسه بوسه مرسه مالد و ایسا نر اورا نکارایه چیه
 دشتند و درون بگریدر راسه ارستان باقی نماد ما فیتا غورین شسته که ایس دس و آیتین
 آتراسه مالد یس مالد و س نه نام دارا گر حواهی اریا میرسه ذاکری کلین طابن اره
 یو اسار کساره سوسه فاعوزر سیه بوقه موال ایچی و مود و مریض و ستر و ستر
 فرود اند ما نکر در کمال بود و لغوی بود و دیگر جائی سخن پایت کامهاسن نماد و بالعمود و اورا
 از علوم زیر آگاهی داد و در ورگا سیه بریا مد که پنهان در علوم اشیا ما هر شد که همگی
 در علمه باویم اسه ان گشته فید و پنهان بر خمر سیه سس ملک مهر سید اورا طلک شیدا و عیانت
 ما با وک ما بران مارا که برگز با بنگاه تھو بص می بود و برائے و روسه اوگر اسه اسر کام
 و بتا و ستر کوی سده حنا کمره و و جمیع کامهاسن ستر گشت و جویا س در گذر سیه و گتیا سیه
 جانیه سیه سیه پیکر انسیه ملک مھر اسر ستر ساخت استالان ان ملک روئی بودیا سیه
 از مهر سیر و ن شده کمره سیه اسر سیه و در دم ساموس با ستر فبال و سرون شده ویرا سیه
 فرادان نمود و در سرون شهر را سیه مدرس او مدرسین وضع بنیان فرمود و پس فیتا غورین
 در بایست سیه بدین علوم مسول گشت دارا اطراف چو انبیا خلاقی بخیر سیه او مد
 و اطراف سیه مسکود و طلبک و نیز حاکم ساموس یکیاره مھات حوس را برائے اسر
 اوگر اشک فیتا غورین صحت سال در آن بلده ماند آنگاه از حیات والی ساموس سیه حاجت
 بجا سیه نطاکیه شد و از انجا بلده فیه طولیا آمد و مردم آن مله و سیه اسفصال کردند
 و در مقام اطاعت انصا در آمدند هشت سال نیز در آجا بود و آنگاه کوچ داده به بلده

[illegible]

[illegible]

نهو بار بد نام گزاشد عنوان فرموده و نام سحر را کوبید و امر فرمایان نموده مهارت داشت
 آن سحر را در طالع وقت ۲۰ سال و بر آن را آنچه کرده و حکم نموده و ناسپنجست هزار سال از
 روزگار آینه و ابد بگونه باز نموده و خط سحر را ظاهر ساخته و از انبیا و سالاطین خبر
 داده و افسان که چون مان ایشان در رسیده معلوم شود که بعضی با سخن یا سب سلطان احمد
 و از ظهور و نبوت محمد کس عذر اندر صلی الله علیه و آله و سلم در آن کتاب سر حه میان بطور است
 علیه الهما یا ما سب سخنان غیبی و علمای عجم را در آفرینش عالم و احکام و بنیادهای
 با عقل است نیاید تا و لایر نمود و جانش گشتند اندکینی را و صانع است یردان اهرمن و
 سخت بردان نگانه بود پس اندیشه کرد که میارام را صدای پدید شود از این نامیت تا خوش
 اهرمن پدید آمد و بعضی گفتند سخت از دنگانه بود و از روزی بدرون نگر بسته یردان ابد
 و بر جاده و جلالت او صد بر دینش و فساد و گنج و یردان ملائکه را بیافزاید الشکر او باشند
 و با اهرمن مصاف دهند و از این رو که دفع اهرمن را توانا گشت قرار با صلح افتاد
 و شرط شد که اهرمن در تنه معین در ایهمان باشد و چون آن مدت سیر می شود و اهرمن از
 جهان گام سید و نه بد عالم حیرت جو ابد بود ما سب گوید این سخنان را است بهمان
 و نامیان از گیتی این بدن غرض که خواسته اند و حجابان یردان گفته اند و مقصود ایشان
 روح بوده و از اهرمن بیعت را قصد کرده اند و آنچه گفته اند اهرمن شرف و امانت
 کتاب از تسلط طبیعت است مروج را چه آنرا با عالم سنکی شده و ملائکه اتا ترست
 بصفات حمیده انسان و صلح عبارتست از اینکه یکبار صفات و میره که الشکر اهرمن اند
 نتوان دور کرد بلکه زمانه میخورد و گوید پس گفته اند مار و کز دم و حیوانات تند بار را
 و همچنان چهرت و حینه بد را اهرمن آفرید و نیکوئی را یردان کنایه از آنست

را از رشت هر روز بجاوشستان با او میسر موده دیگر رساله الی منخر و سنده در رساله
 " حالو بنی اش" در ارجح الی عالی در رساله فی العیال العقبه بر التالیسمیدید فی فنیان غریب
 اول که سر رنج کر در سر اقوال و هر لون و طبیب میون نوشت و گویند خیالش بدان بود که
 آفتاب و اکن و دنیا و منجم و سرکار است حکما و زنگستان و این بن خود را پرورش دهند
 و فراتر نقش که از ملکای و ملک و بور و بستان چنانچه اشتهار ذکر

حالت در حاشی خود مسطور و ابد گشت در نارنج
 نمد و و پل و مهت سال جبر این سخن را
 در میان املی و نگشان شهر ساخت و اکنون بیشتر
 مردم آن ملک شمس اسکن و زمیں را
 متحرک میدانند

ظهور جاسب حکیم چهارم زکونه صد نو

چهار سال بعد از مدیو آدم علیه السلام بود

جاسب برادر گشتاسب بن اسب است و از جمله اجداد حکما و عجم است که چندت
 کسب راف حکم در خدمت زردشت نمود و در گاسه شاگردی چکر نکمجا به بند که هم
 آفتاب او در حاشی خود در نوم می افتد کرده تا در فنون حکمت مقرون بدانش و زمین آمد و
 کنایه است که نام آن فی نیکی و ملوک و اسرار جاسب است و اینکه در میان مردم جایا سب نام

سقراط در پنج حکمت الهی مفسر و مصروف بود و بنا کرد این از اندوین علوم حکمت و تبار بطون
 و قاتل مزج مفسر بود و میگفت حکمت چون با کبره و منفرد است آن اجر در نفوس و غیره و غیره
 منتوان نهاد و بر جای و ریه و فلوس و تهرده نقش متوال است و هم اگر ارکس سوا لیه رود
 و او جواب را موقوف مطالعه کتاب دارد و چند آکایه قضیای نهانند بلکه مایه خاطر را حاوی
 جمیع کتب داشت و حساب او با طالبان علم گشتت چند آنکه او را دوازده هزار شاگرد بود
 و در روزگار او در یونان پادشاه نافرمان بود بلکه کار بر ملک طوالیف میرفت
 و مردم اسن سیزده قانون سلن که بیان آن آورده بود منسپند جبا که ماکور شد و حکوت
 انسان بر روش جمهور و صواب دیدار لے مشورت نما بود و سقراط را نیز از اهل مشورت سقراط
 شمشیر جهانکه وقت در یک از آنها که جمعی از اهل مشورت سقراط را با همان سقراط سیار بودند
 جنابش هیچ در حلقه اتیان ره سپار نمیشد و از ملائش مطاع و مناسک بهره نمیکرفت
 و چون شب در می آمد درم شکسته می نشست و عاشنگاه از خم بر آمده در ظل آفتاب میرفت
 و این شکست سقراط الحجب مشهور بود از قضا و حکما که سکنش بهر عبور کرده او را
 و یک در خم نمیشد گفت اے سقراط ترا چه فایده که در مجلس حاضر نمیشوی و از ما کناره
 میجویی سقراط گفت شغل بد آنچه مقدم و محصل حاجه است مرا از آنجمن شام دور
 میدارد و کنش را بخاطر سبب که سقراط تحصیل اسباب معاش مجال صبر بنا صحت
 نمیدهد و مردم اے حکیم آنچه ترا باید طلب فرمائے تا آماده دارم سقراط گفت
 آنچه مرا باید اگر تر ابدانی است یوست هرگز صحبت تو حرمان خنبار نمیکردم کنش گفت
 اے مسموع افتاده که مردم را از عبادت صننام و ستایش ستاره منع میفرمائے
 و این کار در نظام ملکات ترایان فلک سقراط گفت من بین حکم ندادم بلکه گفته ام

باد صحنه نام در و تریه است این راجع سراط زبان کند چه او میدان که این حاد است
 و به بنام خدا و در و تریه است که هر که در کسر لای دولت به جهور باغب باشد بر ایشان چون
 از زمین بگردند بنو اندش که مردم از آن اجتماعت بر نه در لیل در کار ملک اندازند در آنوقت
 که از آن است که سقراط اکنون اگر در این با سرن باشد میان فوالتی که مضامی فرمان نرا
 صیقل میداند سقراط گفت مرا با خدایت دید او بدیده در و تریه گوهر حاجت نیفتد چه از
 حجاب ارضی و حساب کرامت هم بابت روستی بر تافته ام حاجت من نیست که عمارت کج
 خود از من بگیردانی که حبش تو تا پس خورشید را از من بر تافته علی آجمله چون نام
 سقراط در بونان بلند شد و مردم را از عبادت اصنام منع کردن گرفت قضاة شهر
 این کسب با من معا بد بر و تریه حساب کردند و سبیل نوشتند که سقراط واجب القتل
 باشد و آن را بنزد والی مشورتخانه فرستادند و ایشان یازده تن از قاضیان بزرگ بودند
 که این جهت نگاشتند و هفتاد کس نیز از خاتم معا بد بر و تریه صد و احکام ایشان
 شهادت کردند چون این جمیل را بزرگان مشورتخانه بدیدند سقراط را در آنجمنه خالی از
 یگانه حاضر ساختند و کسرسل با او گفت استقامت تو یک از اهل مائے داینش پیش
 گذاشته ما قریب تسل تو ما چاردار و لاجرم دست از منعی باز داده و در احوال خود گذار
 و گرنه ماین خوئی که تو داری چون در قتل تو تاخیر رود مردم بکیا به بر یا بسوزند و
 این ده است که منی محو گردد سقراط گفت تمهید مرگ مرا بهم ندید چه مرگ رستنی از
 زندان سلق و پیوستن به عالم تحت است بلکه خلج جابر کشف ظلمانیست و تلبیس
 بیاس طیف نورانی و حکما از تبدل لیا به که هم آن شرف بود برگز اخفای حق رواندارند
 و ارشاد مردم کناره نگیرند پس بزرگان مشورتخانه ما چارکار با قضاة احدی عشر

بعضی اسبجص فاسد نکادان نکون لده سبجها المولا نکادان سکون
 المولا سبجها لده اربن کلام در بیان دے و شاگردان نشی خید رفت کہ شجر
 پستینق نصرتا طوطه شد و در آن باب بنفراط در شفیق و فایق و کشف خفایق کلمه خید گفت کہ
 تا آن زمان بستان بادشال اینچنان سمنع نشدہ بود و در حضار مجلس ہر زمان بر خوب
 نہ فہم و در پچہ مہد انستند کہ خود عالم است کہ درین لحظہ کشتہ پیشو و واصل اور افعال
 و احوال و فتور سے نیسا مدہ سیلوس کہ ہم ارشاد گردان او بود از میانہ برخاست گشت
 انکے سیم اگر ہم انگورہ سوالات درین ہنگام بہنایت زشت بنمایند اما این معنی نیز معلوم
 کردہ از ہم حیلان کے بل این شکلات نخواہد کرد و باب علم مسدود خواہد بود و بقراط
 گفت کہ سیلوس نہارتہم مداریدہ مجاہدہ لانت خویش را نامعلوم گذارید کہ نزدین
 این صحت و ساحت دیگر کہ آن را موسی خوانید جدائی سے باشد زیرا کہ چون از شما ہجور
 ہستم با صحت جمعی از حکما مانند اسقلینوس و اندرومادوس اسناد و فلسفہ بعضی خواہم بود
 مع القصدہ چون باشا گردان من بہنایت بر فرمود صواب آن ہستہ کہ سیلوسے خویش
 بسمام شویم و غسل کنیم و از آنجہ ممکن است از عبادت و ریاضت تاجہ از فوت من جلے بر
 نیاشدہ و زحمت غسل بر کس نغینہ این گنج گشت و بھام شدہ غسل کرد و از اسباب بیرون شدہ
 بہ نماز پسند و در نماز و رنگ فراوان فرمود و زوہ او کہ زرتیب نام داشت اطفال
 او را بزدان آوردہ نازدار میگرسیت و باشا گردان خطاب میکرد کہ این آج خرب دیدار
 شماست بہ قراط و ایشان نیز بان زنان اطفال توضیح میکردند چون قراط از
 نماز رفت بہت فرمود تا زن و فرزندانش پر اسے خویش را جمع کردند
 و پسر بزرگ خود را فرمود تا باشا گردان بساند در اینوقت افسر لہون از رے

میگوید و اندک است که سنجع الهی صمد بر او را بخاک سپردند و ساگردان او از پس او به تبت سجد و سجد نمودند
 و بعضی از مورخین فرماتند که سحر اطر در هنگام وفات بآرتیو که یکی از شاگردانش بود فرمود
 که من به سکو لا پس که غلط اصرام مردم یونان است مقرر و ضم چون من بگذرم غروب و سبب او
 برده فسیبانی کن و عدد من بخواب و این سخن نزد دیگران استوار نیست علی ایس که چون کار
 از قتل سحر اطر گذشت مردم اندک سنجع که آن کار بر حطا لوده پس آن کسان را که سبب این
 فتنه بودند یک باب بدست آورده که فرکرند و من رند گالی سحر اطر در میان یکصد و هفت
 سال بود لونه سرخ و سفید و چپ به ازرق داشت با آتخونه پس قومی سافت باین و بازویش
 اندک بود موسی رخ فراوان داشت به ناست زود جواب و کشیر التوجه بود و طعم اندک
 تناول نموده و ذکر موت ایست کرد و بعد از خدای فراوان نموده و جوامع
 خوش پوشید و سفر کردن کم فرمود و می شد بار بد و تقوای میریت نام مردم بملاطفن
 و مدارای بود چنانکه وقتی در شمس تعرا او را حجاب میگفتند و در مجالس مذاکره میکردند رونے
 شخصی غریب آن بوم وارد آمد و گفت چون آن حجاب نسید پرش بود که آن بجهان با رحق
 که گفتند سقراط به مکر و پیته گفت این کلمات در حق من است و مرا شاید هیچ مال نیست
 که مردم او را خوب دانند یا بد جویند با ناساگردانش میفرمود که من مردم و محققانم و تعلیم
 من چون آب مانند و دل متعجب باشد زبهن است و این برقرار است که چون من پاک
 و قابل نباشد از آن چپکیز و رید و ارمات اوست که میفرماید باری تعالی هر وقت محض است
 و منطق و فعل از دیانت کنه هر وقت مفهوسه و تحقیق صفات کمال و بعین اسماء جلال و جمال
 آن صراست زیر که هیچ حقایق مدرکه و واضح نیست بصفات لائقه و نام گزیده
 هر موجودی که مناسب انصاف نیست چون جمیع موجودات اوست لاجرم

نو در حواس که خدمت میافرما جبره که در عالمی ساکن بود و کارش به که محسوس میگردید و گوید
 کار ملک آنگاه محمل ماند که در آن نزد کسی باشد که غرض او را بخیرد و صلاح بجا آید اما هرگز اند
 که بکار نتوانند بسبب اول بدست نیل باشند که از آن برضای او کنند و گوید که کار او
 را که بریت طاعت و اجتناب از عصیت توان گزاست و دوش از او به سوال کردند که از آن
 کسب ایس چه سود بدست آمد گفت چه ازین یاد نواند بود که در ساحل بحر ایلام تمام و معاینه کنیم
 که بیایمان غرق میشوند و صحیح و خوشتر او معروض داشت که رودنی نام نواز و فلان و کوکر دم
 و او ترانست ناخن ستقراط فرمود بریان او را برین که من نزد او میجویم و فتنه با مردی دوچار
 شد که از جنگ و ایم بود و مرد که در ارجمند فتنه میگرفتند و در جواب او که هرگاه صحیح بدتر است
 سفر او گفت زندگانی را آنگاه بر برگزیدند است که بنام بار دند بانگ رودی که بگفت
 نامش را می داند و از وی بزرگتر است یا او گفتند برین بجا ختم گیر و گفت لا تسکنوا
 این کاح از حضار بزر بود کس را با او خشم بخند منزل من چون هست من فوق الشراست و
 محل او چون دانش او تحت الشری و از سخنانش که از احسان من و قبول آرا منم
 مدار اگر چه قایل آن مردی نبود بی مکانت بود به از خواری مرد و احسن - یا - انیس
 فتوی نیست و گوید چون ندانی بر سر چون بد کسی بیجا باشد و چون در آن کجای داری
 و چون سابل را محروم گداری رفیق و مدار کسل فرمائی و گوید هر که از لاط با دوسر
 جویند و در میان امید چون برخلاف خواش صبور باشد نشاء و اگر علم بی نظرد
 و بجزو گیر و گوید آنکس که برابر است تو دوست دار و نیکس بنواز از منستان او سرف
 که مردم ضعیف را با خصلت توان ساخت ساخت آنکه باشند و اندر زلفات کند
 دوم آنکه با تهوت مخالفت تواند کرد سوم آنکه قبول کند آن چنان را که نسب دارند و او گوید

و نور چشمی از حق تعالی است آنگاه از دوزخ قفسه و از طریقی در میان فرسودگان و هم از
 کل این صفت میرادست که در یاد همیشه فصل بسیار است این کلمات از آنست که هر
 وقت که بخواهیم آن کرد و گوید وقت روح مورچه میباش بعضی در بر سر یکسبیل بگویند که بد
 نفس شریف را بچسب قبول حق و نفس خشن را بفرست بل موسی اهل توان شناخت و گوید
 نوع نفس آنچه بر او بسته بود و قبول آنچه مستحق گردنشان جفاقت و غرورندیدست و گوید
 اگر کسی در آنچه بداند سخن نراند بجا نهد و مناظره از میان مردم بر سریند و گوید از کسی که دلش
 او را و نفس او را پروراید و گوید مردم تمام مهران است که دشمنان از او بی بامان تر نیستند
 کند و آنکه دوستان سان بلسان باشند و گوید دنیا با تشنه افروخته ماند که چون زیاده
 طلبی کنی سوخته شوی و چون بقدر حاجت بگیری مافروغ آن راه از چاه باز شناسی فتنه
 اهل طون با سفره پس آمد از او و آلتاس بند و اندر زده نمود در جواب فرمود
 هر که این ساسی از او بدنگان میانس و آنکس را که نه دالی از او و خدای شبانگاه است با افراز
 کام مزین از حبسیدن گناه که کیفیت آن را ندانی اجتناب جو به و در دلیک راه که
 مجهول بود فریفته منوبلکه از راه دور که مردم بیشتر بگویند سفر کنیم از حنا ای سبک که فرمای
 اگر از مصاحبت زمان ناچار سی چنان باشی که اکل همیشه را گویند که در سفره با مروت و بختی
 مرافتت داشت تاگاه زندان بدیشان باختند مرد تو انگر گفت ای وای اگر مرا نتوانند
 سقراط میگفت ای وای اگر مرا شناسند و هم او گوید با استند اختتم با حلم گرانی که چون
 غضب فروشانانی اگر بر کس عتاب رود از عدل و انصاف بود و گوید دنیا چون نیست
 که بر تو نگارسته اند از شهر بعضی طے بر نمی لازم افتد و گوید دوستان پویشنا گویند که
 دوستی از شایسته و چنانکه عداوت از قبح و بجا و از سخنان و مت که سر از حرکت را که تو اند

حکمت کشف حقایق بودند اما افراطون و افلاطون از دیگران و دلی در ۱۰

ظریف و قریب پنجاه و یک صد

چهارده سال بعد از هبوط آدم

علیه السلام بود

بقراطین بر افلس از زندان تقلید نوشتن ثانی است و هم در سخن و کتب و مسموم
و جنابش در فن طبیعے فدا و حکما است و در علم طب پیشرو اطباء و رگائے در پلده صوکه
که بر ساحل میائے شام است سکون آشته و از آنجا گاه بگاه بدست شدی از کوهها و
و بشتهها نشین جسته بر اضب نفس مشغول گشته چنانکه در آن محال موصی است که گفته
بقراط معروف است و عالم جبرئیل را صحبت آتد و در ویرائے آنجه بیارانی حرکت
بر چه نشتند و خود بسوئے ایشان آمد و شد و در ویرائے آنجه بیارانی حرکت
اجاب مینمود لکن ریاضه رزبان مد او از رنگ نمیفرمود و قتی به من پیچیدند با بصیت
فضل و دانش او را تنبیه ماحضار و حکم داد و فرمود تا بکصد قنظار زر خالص بدان میزان
که در بنائے مسجد قصی باز مودیم بدو دهند تا در ایران سکون کند و بقراط نیز دست بسبب
آنجه صورت که در میان ملک ایران اهل یونان بود چنانکه در قصه بهمین و شترج
دولت فرقی مرقوم شد و هم اینجی را جالینوس رساله اخبار بقراط ذکر فرموده
علی حیل بقراط در فن طب تجربیت را با قیاس مسار ساخت و کتب اهل فباس تجربه
و اهل اصحاب حیل را که هر یک منفرداً قافونی داشتند چنانکه مقرر شد بر حدیث است

ہر کہ داند در خور کدام کار است و از پیے آن شود حکمتی بزرگ باسد اورا گھنند ہمہ زندگانی در
 تحصیل حکمت کردے و مردم را بطلب آن عوت نمودے و ابانک ہمہ شب بار بر روی بہر
 بر ہی پس حکمت ترا چہ بے نیازی بخشید گفت از الم آن حسد کہ نو بر من داری گوئند
 سخنے باو گفت چہین کہ ترا ہرگز اندوہناک بہ بنیم گفت ار آئکہ نیت مرا چیزے
 تا بر فوت آن اندوہ برم +

ظہور فیون حکیم خیمہ از نو نو و ہشت سال بعد از مہو آدم علیہ السلام

بود

افریون از جملہ اہل حکائے یونان است کہ سب خباہت و حضرت سقراط نمودہ
 و در میان شاگردان و بر بیشتر فرزونی داشتہ و مہر سقراط زیادہ باوے بودہ چہن آنکہ از قصہ
 سقراط بدان سیاق کہ مرقوم افتاد انحصاری را توان دانست و بکثرت مال نیز معروف بود
 و آن مان کہ ہنگام قتل سقراط نزدیک سید افریون بعرض مے رسانید کہ من زندان
 بان را دیدہ ام و با او پیامحکم ساختمہ ام کہ چہار صد درم بگیرد و ترا با ساروس سقراط گفت
 اے افریون تو میدانی کہ مال من مال من در این خانہ چہ بہت چہار صد درم نشود چگونہ تو نم
 اولے آن زندگیم افریون گفت اگر اجازت رود من از مال خود بدو ہم سقراط
 در سود واجب نباشد چہ در شہر بجانہ زود تر بقتل من مے دہند چنانکہ مفصل
 مرقوم شد علی الجملہ بعد از قتل سقراط افریون دیگر شاگردان در شہر اسنوخان تعلیم

که موجب نبال اغراض است با سراب آب نامارکس در در حیرت حاکم حواس و در کمال کوشش
بر دفع صوب گهستی و گوید معالجات بدن بر سرخ و بادیه ماده واسه که در سرش
بفرغ دفع مایه که در اندام باقی و از بدن اسهال و از جوارح و از عروق با فحش در ران
مرفوع داشت و گوید چهارچوبی که نور با صره را زبان کند طاهیه و در آب سحران
بر سر سحبتن و در چشم آفتاب مگر سبتن و روئے دهم دیدن مع القصد فخر طهرت و توفیق
و نیکو سایل بود سر بر بزرگ داشت و مبتس خیم و خمیده نیش بود سخن کم گفته و
خدا کم حور و دستیر از ایام روره داشته و تحت بطی الحکمت بود و در احوال بود
و پنجاه عفت و در شانزده سالگی عالم گشت و مدت بعد از او نبال
تعلیم و تصنیف مشغول بود

حکیم یونان تجلی ساز و صد شصت سال بعد از مبعوث آدم علیه السلام بود

سولون ارصنا دید حکمائے یونان است و مسقط الراس و بلده اسن بود که محرابان
اشینه است و جد مادری افلاطون است که شرح حالش مذکور خواهد شد مع القصد
چندان طلاقت لسان و عذوبت بیان داشت که مستمعین سخنان او را منزع الخلوب
خواندند و در آن مہنگام که مدار دولت قرق بر ملک طوائف بود و آریستد که شرح

آورده است و بر این است و از صفات او کتاب عهد نقره است که در آن پس را
 در این صفت کرده باینکه آن شرح کرده است و حین از یونانی بلغت عرب ترجمه نموده و دیگر
 کتابه خصوص است که هم چنین ترجمه کرده و دیگر رساله اراض الحاره است آن شش بل پنج مقاله است
 منها آراء عسی بن یحیی بر بی ترجمه نموده و دیگر کتاب خلاط است که باینکه تفسیر نموده ضمن
 بلغت عربی جم شده و دیگر کتاب الماد الهی است که ضمن ترجمه شده و حیش بر ج شرح آن نوشته
 و دیگر کتاب طبیعیه الانسان است که نیز حین بلغت عرب کرده و عسی بن یحیی تفسیر کرده گویند در
 بدو حال اگر دان از تعلیم علم مردم بیکانه و غریب من میفرمود و میگفت چون کس بیخ بدست
 ناهل تشریر دهد و رسالت اعمال او سرکاب بمانند اما در نهایت حال ایم کرد که مباد این علم
 شریف ضعیف شود پس غیب مردم را چون اهل یابند از تعلیم ایشان ضلالت بخت کند
 و از سخنان او است که فرمود هر که دوست دارد نفس او جاویدان ماند باید پیش از مردن
 آن را بمیراند و گوید هر که خدمت ملوک کند مباد از غلظت خوشونت او رنج نشود چه خواص را
 از حشید آن ب شور و یازیر بماند و گوید و غافل بسبب نشاکل عقل بر یک چیز اتفاق
 کنند و هرگز دو جا بل بایک کار سازگار نشوند و گوید و دانا با هم تواند یار بود اما دوستی در میان
 همه هرگز یار ندارد چنانچه قصه است عقل همه بر یک نسق نرود و گفت حاصل من از
 حاصل همین بود که هر چه بل خود دانامندم و گوید علوم یک در دلی قرار نگیرد که با داناست
 و حساست آلوده باشد و گوید موت را سهل انگارید که مرارت آن خوف آنست و گوید
 آدمی امید در این امر خود را چون میماند دان پس اگر قدی مدو دهند بنوشد و اگر ازو
 در گزرا نند طلب نکند و گوید که خوردن از عدل مضر است از زیاده خوردن
 مایع آن گفت کثرت حباب و زمی طبیعیه دلیل عمر طولی است و گوید که حیات

فلسفہ ملاطون حکیم یونانی در پنج پارہ صمد مصنف و نہ سال ہجری ۱۰۰۰ م

افلاطون سپر اترطی بن ارسطون سفلیونس نامی است کہ شرح حالس ہدکورد و پیر مادر سے
سولون حکیم است کہ ہم سیر اور قوم افتاد و لفظ افلاطون لیتے یونانی معنی رسا و صبیح است
و آئے خرب حکمائے ذوقہ اتر افتد است و سن ۷۰۰ سے چون با ست حکما از سطا طالیس
رسم مباحثہ و مناظرہ بمیان آمد و یونانیان فضل افلاطون زیادہ ملاحظہ کنند چنانکہ
ہر حکیمے را آن مکانست نہند و شیخ شہاب الدین مقتول منلو کانت گفت کہ در عالم راقیہ
و مکاشفہ از طول و بدم کہ اسنادہ لوح اسما و خود افلاطون میگفتار و سے سوال کردم
کہ آیا سچیک از حکما فاضل شدند یا نہ اورا ہر دسم ہر دسم کہ ہر دسم از ہر از فرو گئے است
نہا فستند بن نام بعضی از حکمائے اسلامہ را بر زبان را ندیم ہر الفاست نفس مود اگاہ
من شیخ صوفیہ را شمر دں گرفتہ چون نام بایر مد سطا می و سہل بن عبد اللہ تری رسیدم
فرمود ملاسفہ حقیقہ ایشانند تا شیخ رئیس ابو علی گوید اگر تا فرسہ ملاطون نیست کہ بار بار ہر
بصاعت او فرجات است و محکم ثانی کہ شرح حالش در جائے خود مدکور و اہرند فرماد
فلاسفہ یونان مغت فرقت اند اول اصحاب جہنا غورس اند کہ بنام مسلم خود مشہورند
دوم نام بلدی خواندہ شدہ اند کہ سیدار ظہور طلسمے کہ میان ایشان معمول است بودہ ایشان را
اتبع ارسطینوس گوید و سوم را بام بدش حلقہ اندہ اند ایشان را اصحابا کہ سفس
گویند چہ اسم را می کہ معلم بدان آئے نفرد بودہ شہرت یافتہ اند و این جماعت را

حالش مرقوم شد حکومت این ملت عوام الناس این سولون بدرکند و گفتند و سه مردم
را از شریعت صائبین اطاعت و عبادت اصنام باز میداد و خواستند با او بان کنند
که با سقراط رو دادند تا جاسولون این اراضی یونان فساد کرده بهتر صورت که در سال دیگر
شام اسف در آمد و در آنجا سکون در رید تا رخت بپوشید دیگر کشید از بخان این پست
که فریاد بهتر چه بجز که سلاطین بدان سترس بود تخفیف منال عایا و کیف اعمال
ارباب تعدی است و گوید چون کار بر مرد و صعب فساد را و با و که با مردم سگست متورن
نزد مردم مسکین برائے زند از سو و دور و با بلیان نزدیک باشد و گوید دوام مدت
و نیوی سعاد و اخروی جز بحسن ادب و تجاوز از زلات و مفوات دوستان حاصل
نمواند سدا از سه سوال کرد که جواد کیست و شد تر از شمشیر سر زده حیثیت پدر کشت
را با فاضل چه عقوبت رواست فساد که مرد و نبشند که نال خود را بذل کند و مال
دیگر سه طمع در بر بند و شد تر از شمشیر بایان اهل نظم و نراست که مردم بیزشتی نام
برند اما کفر کتند بدین طاعت نام اندازد که در روز یک از صاحبان و تبحر مال
بر سه معافرت نمود سولون گفت ترا این سخن بر من نرسد چه مرا آن مال نیست
که کس تواند بیکلف از من گرفتند اگر چیزی به دست کنم هم بذل نمایم و ذخیره دیگر سرا
فرام و بدین اندوخته هرگز نقصان ماه نمکد و مال از تلا حرج نقصان پذیرد و نیز
نصیب دیگران گردد چه مثل مال دنیا خوبه مردم است که هر ساعت بسوخته رود و فتنه
با و گشتند پادشاه نرا و دشمن دارد گفت منرا و راست و کدام پادشاه بود که نزرگوار
ترا خود را دوست دارد و توکل او چنان بود که اگر ارقون یکروزه چپخته فاضل داشتند
در چه کردند آن را عیب بر برگ شمرده و با فقره اتفاق کرد

اصحاب طایفه نامیده اند چه در راقی شکل مینداسن تعلیم و تعلم می نمودند بچشم نماند که در
 سلوک یا مردم روض استاد خود را آئین کرده و اینساز اصحاب دوجاس کلی اند که ما اصل
 خود تقصیر کردند و ما سکان الفت گرفتند چنانچه خود سگان است و منم را
 اصحاب لذت مانند و ایشان گویند که غرض از حکمت معرفت لذت دانش است که عباد
 نفس شود و هست اصحاب افلاطون ارسطو اند که ایشان را متشایبان گویند چه بیشتر در حین
 مشی نشاندن را تقصیر میگرداند اما اصحاب فضا عورس افلاطون ارسطو از روق خمیه برتری
 دارند و میل از ایشان یونانیان در فلسفه طبیعی کوشیدند و اتفاقا اهل ملاطیه بودند
 که علم ایشان بالیس ملطی است که فلسفه را فلسفه نام نهاد و در هنگام خسوف نصب
 طاس سحاس فرمان داد و جبنا که هنوز مندا اول است از پس او کسا بید و س ملطی
 و امتاس ملطی بود و بچپان انقیثا غورس فلارامیوس ارسلاوس بودند و بچپن از
 حکمائے بزرگوار فلسفه مدینه پرداختند و نخستین ایشان انباذقلس بود و پس از ان فیثاغورس
 و قراط افلاطون ارسطو و فلسفه معنی محال است ارسطو در کتاب حیان گوید که از
 زمان قراط فلسفه مدینه مندا اول گشت و یونانیان گویند هشت طبقه از مردم عالم
 استناد حکمت استخراج علوم کرده اند نخستین فارسانند و دیگر هندیان و کلدانیان
 و مصریان و یونانیان و رومیان و عبرانیان و عربانند و دیگر طبقات مردم در خود
 و خنق باشند بهایم باشند و گویند افلاطون آخرین حکمائے سبعة است که حکیم است
 چون کوکب یاره اند و نخستین ایشان انباذقلس است پس انگیسایس و فیثاغورس
 و انکسا غورس و ثالیس ملطی و قراط افلاطون چون این مقدمات معلوم شد اکنون
 بر سر قله افلاطون شویم و در پیر و حال میل و ان بسم شعر و ادب بود و از

کتاب الایجاب است ششم کتاب در اصول سائل میزند - مرد و احمد بن العباسی - که در سال ۱۰۰۰
 مصنفات او در میان مردم سالی گشت و محقق دوانی در سال ۱۰۰۰ میلادی گوید که در کتاب -
 کسیکه بر حد و ست عالم فاعل است فطاطون بود و اسکندر جوں بسنا و بکست مال از سر او اگر -
 و دایع جهان که - حاصل عام در تنوع جازیه او جامه شد و جسد او را در ستمانی که ناکه او در
 در ملکات کاو و نیت مذکور است و سندی است که او در این صفت بهمان سال در دو سگ
 و قدیم و جامه و گوشت واری از رر که به کام کودکی در گوس میباشند چنانکه در ستم او و باریان
 بود گویند بر یک جانب فبر او نوشتند که به کام مدفن مردوست که حکم الهی است که مردم و جملتی
 بود و در بعضی حکمت اخلاق حسنیه پس بر بنی است یس تنگ گویند او را که در علم و
 حکم بسیار است و بر جانب دیگر نوشتند که مین خود پوشانید جسد فطاطون را نفیس
 او را مرنه کیست که هرگز نخواستند و او مردی بود اسم الملون و ست الی القامه و سائل
 ایدام و خود تصور که بمکارم اخلاق و محاسن انحال منور بود و با خوشی و گیکاهان
 مرد و ان فسر مود و خلوت دوست داشتنی و گاه گاه از مردم کنار جسته بود به بیابان
 بهادری و چون شاگردان او را طلب کردند به یاد از گریه راه بد و بر دس مع الفقه از
 عقاید پیشانی ابن است که فزاید بر اے عالم صاف است و ستمی است و ستمی است
 از لی و جب نبات خود عالم جمیع معلومات خود و او بود در ازل و مود در وجود رسمی و
 ظلمی مگر منال حید و در نزد فطاطون مثل بیابط است بطول و جمع صوم و محوسر
 مادی جسته آن سایط میسوطانند و موجود است این عالم انار مود بود آن عالم است و
 لابد است مراے هر اتری از مود است که شیبیه باشند از اثر راجعی از شایسته و عاریه نانیان
 از عدم ادراک مقولات فطاطون حکمائی دیگر که بر قانون او بودند از برائے هر نوعی

جوانی که از ایشان بود و گوید و میگوید که اگر چه در میان ما و او اگر چه
 بود و گوید و میگوید که اگر چه در میان ما و او اگر چه بود و گوید و میگوید که اگر چه
 است و ماه که منی کند چو باد ساه دایس ملک و گوید و میگوید که اگر چه در میان ما و او
 که چنانچه اگر است و گوید و گوید از جمله مناسبت از ادکان آن که گوید و میگوید که اگر چه در میان ما و او
 که است و گوید و گوید از ایشان که در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او
 اند از ایشان و میگوید که این جماعت اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او
 از کسیکه قوی تر است از ایشان و گوید و گوید از ایشان که در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او
 اول فرو بردن چشم دوم گوید و میگوید که اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او
 مردم دادن چنانچه که در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او
 نزد حاکم است و گوید و گوید از ایشان که در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او
 کند از اسوم آنکه که تا به تریا شد به است و او را به است و گوید و گوید از ایشان که در میان ما و او اگر چه در میان ما و او
 که به بر خوب و بد است و گوید و گوید از ایشان که در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او
 بر اند و گوید و گوید از ایشان که در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او
 و گوید و گوید از ایشان که در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او
 در میان سود آید حاکمیت بسوی ایشان بر قرار است و گوید و گوید از ایشان که در میان ما و او اگر چه در میان ما و او
 از ایشان که تو بر آن تو چه او حالی است و گوید و گوید از ایشان که در میان ما و او اگر چه در میان ما و او
 است و گوید و گوید از ایشان که در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او
 که به که محتاج به است و گوید و گوید از ایشان که در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او
 از ادگی و گوید و گوید از ایشان که در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او اگر چه در میان ما و او

خوانند و اینها را اول که بر این مندرج است را در اول کتاب خود درج نمایند و در هر یک از اینها
 کتابچه در علم هر یک را بنگارند و نام خود بر آن بگذارند و اگر چه که در این کتابها نام طالع
 علم مشهور و نیز اول است و در این کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 نوشته شده و اولی که در این کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 در این کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 از این جهت که این کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 نبوده و از این جهت که این کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 متفهم کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 و این کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 اند و اول کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 بر این اساس که در این کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 معنیهاست و این کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 که آن دو کتاب را بداند و از روی به یونانی ترجمه کند پس
 از این کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 کلمات و این کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 دیگر بر این کلمات و این کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 نیست بعضی از این کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح
 کتاب از این کتابها در روم و موطن ایران و آن کتابها در شرح

۱- ت در آن خوس و لیس پرورش یافته و غفر سبب بدرجه سلطنت ازلها بودید خواستیم مرا
 نالیم را با و بختانم تا چون در سن ما در مارچه به دور قندی روانه دارد و زینت اسرار دارد
 شما که در این خود کبک بکس سوال میباید بود که اگر شما را کار نکام سود و زیان بهر مردم افرد
 از این نسیلم من حد حرا کنی و اما میان هر کس بهینه میگفتد چون نویسد که در
 عرض کرد ای اسما داجقدر مرا بگذار که مهره رهن را فرو گیرم پس مانو آن گزیدم که اگر جواب
 منی لائن چو توئی بود و ارسطو فمود از کردار نه نفس همه دم که سلطنت ریح سکران چون
 اینک است فراست است حکام یافت مع الفقه بواجب سکندر بر سر سلطنت برآمد و از هر چه
 بهر هم چنانکه سکر بیرون نند ارسطو از حمت سحر استعفا جیست و کنا پیر حکمت علی بر
 او نوشت مسمی بستر الاسرار که راقم و نه را در من نگارتن بن کلمات مطالوفنا دو
 عرض ارسطو آن بود که این کتاب در هر نو بار ای هست وجود در مع و نیه
 تو فف فمود و بعد از هر کس اسما در هوای تهن شدن ملاطیم طبع ارسطو نیتقادس
 از آنجا کوچ داده بنهر آشن آند و دت ده سال در آنجا سکون دانست و تعلیم علوم
 مشغول بود تنه کاهن که او را مازنی گفتند دل با سکیم بد کرد و با مردم گفت که
 ارسطو بدین است و روش تقراط دارد و بر ستن اصنام را کرده می شمارد و او را
 لیفر ابن خل واجب باشد و جمعی از عوام با او موافقت کردند ارسطو از سخنان اینان
 رنجیده خاطر شد و ابله اسن کوچ داده به بلده اصطانعبر که مسقط الراس او بود نزول
 فرموده نیمی آن مدینه پرداخت و طالمان علم را از هر جیب بهره مند ساختار و نگارتن
 فریب پایان رسید ساحل دریای آند تا حقیقت جند و در معلوم کند و در کشف آن کنایه
 نگار داجل محتوم ملت نداد و جنالش در همان ساحل بجه دایع جهان گفت و جرش را

ساک ۱۰۰ ان او با شکر ستادید قوم را خاک بر سر نه و از سر برگ او هرگاه بر آن چای نه میسند
 شکل اضادی و غیره دیده او حاضر شدن سی و مناظره و مسامحه پرداخته است تا آن، ذیفه
 را نشان بکشد، و گویند آن قوم صنان بود که زیارت تربت او موجب صفائی صبر و
 صورتش ظاهر است، و چون روزگاری بر این گذشت مردم اصطخر را با صلح بخر آورده
 عطاء هم رسیم و در افراسیم کرد، و در ظرفی از نخاس نهاده در زمین اسالین دفن نمودند و آن
 را در آنجا دفن کردند، و بفرموده استند و چنان میدانستند که در آن خاک
 نهال این را بکار آید، و فروخته می شد و مل میسود و از اسطوخودوس، و ناز میسوی بنفوقاس
 در تمام راه را در او دو درخت می داشتند و میسوی و ماسی و او ان از میسوی بهر
 این بیان کرد، و در آن روز در آن جهان تصف و هر سال بود و در آن
 ماسی و ماسی و ماسی رساله بانی مانا و ماسی و ماسی بعضی از آن کتب بلسان عرب
 عیسای آن زد که شیخ مامون عباسی از بطور در خواب دید که بر سر میسوی نشسته و از او
 عیسی مامون در آن مامون راه کرد پس پرسید تدر او سوال کرد که چه کسی در جواب گفت که من
 از مظاهر الیم مامون نشاء و سد و عرض کرد که ای حکیم نیکو که ای ماسی و ماسی عیسی
 آن حکم کن دیگر باره عرض کرد و ماسی گفت که در جواب گفت که ماسی و ماسی
 با همست پس سکون و نگاه مامون از خواب بر آمد ناظر بر آن نگاشت که مصنفات اسطوخودوس
 است کند و فرموده نماید پس نامه ملکات روم فرستاده او را و ماسی و ماسی اسطوخودوس
 او در جستجو بر آمد عیسی و ماسی از ماسی ماسی که در ماسی و ماسی سکون داشت
 بعضی رسانید که حاضری است در افراسی و ماسی از ماسی ماسی که ماسی و ماسی ماسی
 بر نری یافته قلعی بر آن حاضری شده و ماسی و ماسی ماسی ماسی ماسی ماسی ماسی

و اما در حق و ناد و طهر بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 ذکر مال بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 حرم و گناه بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 و کافر و احمق بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 که به آن و نگارنده بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 و اگر ما به حق و ناد و طهر بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 و به طهر و مکتدرانی از اسرار و طهر بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 و حاکم و سراسر بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 و داریابی اما آنی بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 و طهر و یک بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 قیاس آن بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 آنرا سیر بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 حاکم و سراسر بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 نوشت و ابوالبشر بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 که آنرا اول طهر بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 و سخن تمام آن بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 و بدوی آن را بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 سستی را بر آن بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر
 عبارت است از چهل و پنج بر ما پادشاه را در حق و ناد و طهر

مقاله اولے را در دو مقاله تشریح کرده آن بر تماشای مبدء و فیه تہ الروح صابی آنرا
نقل کرده و سجی بن عدی اصلح آن مودہ و مقالہ ثانیہ را منسب بہ سمری بزرگ و سجی عربی
آورده و مقالہ ثالثہ در بیان نیست و راہ را قسطا بن ابوالیسع تشریح کرده و مقالہ خام را
نقل نموده و سادس را تشریح کرده و اباسک بعضی از آن حملہ موجود است و مقالہ ہفتم را
نقل نموده و ہشتم را تشریح کرده لیکن ضرورتی ص از آن بدست نبرد و این مبدء را
قسطا را دیگر بار ترجمہ کرده و سماعی از فلاسفہ آن را تفسیر فرمودہ و سرج کردہ اند چون فرمودہ کہ
چهار مقالہ را تشریح کردہ و سبیل نامی نقل نموده و ابوالیسر بار دیگر نقل کردہ و نامسب بہ
مقالہ اولے را تشریح کردہ و ابوالسحاق بن کثیر بعضی از مقالہ اولے و بعضی از راہ
را تا بحث را تشریح کردہ و ثانیست بن قرہ نیز بعضی از این دو مقالہ کلمہ چند لوسہ و ابوالکاسم
بن ابیصلب بر مقالہ اولے تفسیر دارد و ابوالسراج بن قدامہ را نیز تفسیر است کہ از قو
عربی نقل شدہ و بخط جیس سیر و می سخنان نامسب بہ سرج و ابوالسحاق بن کثیر
و عدی بن علی بن عیسی الجراح الودیر در نزدیکی بن عدی آن کتاب را قرائت کردہ
و تحقیقات سجی را در حین قرائت بخط زیبا ئے خود ثبت کردہ و ابوالسراج نیز بر آن کتاب
تفسیر دارد و فلاسفہ اسلام نیز بسیار بر آن کتاب تشریح دارند و دیگر کتاب جامع عالم است
مشتمل بر چار مقالہ از ابن بطریق و ابوبشر و اسکندر را فریدوسی بعضی از مقالات آن نقل
نمودہ اند و نامسب بہ تمام آن را تشریح و تفسیر کردہ و سجی بن عدی نقل و اصلح
نمودہ و جنین بن اسحق بر تانزدہ مسئلہ از مسائل آن کلامے نوشتہ و ابوزید بای
اوایل آنرا بر اسے ابو جعفر خازن تشریح کردہ و ابوالکاسم صابی را بر آن سخنان اعتراضات
و آن را تصحیح نامیدہ اند و در مقام ابطال قواعد مذکور است کہ سجی بن عدی

و دیگر کتاب میوانی است مثل بروزده مقاله نقل نموده آن را اسیر پاری و اسیر فی قهرمان
 سرمانی مافیه بشود منکو تر از عربی و محقق در همه چیز از قدم بر آن کتاب را ...
 حبیب بن عدسی ذکر کرده و منقول است از میرزا محمد علی یوسفی و ابوالاعلیٰ مازنی و ابوالفضل
 و جم از مصنفات ارسطو کتاب استعارات ...
 سقراطی است که اخفی آن نقل کرده و آنچه در میان ...
 سقراطی بن عدسی نقل کرده و حرف لون لاجب ...
 و ابولشیر متنی مقاله لام را که یازدهم است از آن حروف را که نقل کرده و ...
 اسحق بن ابراهیم بانی برده و نامسطوبوس نیز مقاله لام را ترجمه کرده و ابوال ...
 و اسحق بن خنبل چند مفسر از ترجمه کرده و سویانوس مفسر آثار افلاطون ...
 آن را یحیی آورده و چهارم از مصنفات ارسطو حقیقت است و کتاب اینها را که در ...
 شرح نموده و جمله آن دوازده مقاله است که منسب به اخفی ترجمه کرده ...
 کتاب طهاره فواید اخلاق و نیز نوشته و محقق طوسی و علامه ذوالی در کتاب ...
 و اخلاق جلالی بفارسی نقل کرده اند و چند مقاله از آن بخط اخفی نزد حبیب بن ...
 شریع و دیگر از نامسطوبوس از آن کتاب لاجب سرمانی است و دیگر کتاب ...
 که حجاج بن مطر آن را ترجمه کرده و دیگر کتاب ابولوحاس است که در ...
 تسوید این و این نیز کتاب ابولوحیا و کتاب زبرید و یافونست ...
 رسید و از سخنان ارسطو است که فرماید عالم حاصل را نیستند چه در وی ...
 جابل عالم را نتواند شناخت از انیروی که هرگز عالم بوده و گوید هیچ ...
 که بفنا نزدیکیست و هیچ غنا حاصل نشود از چسب که بعد از بغا و صوف است و گوید ...

در بغداد با برکنان علمای کلام نزد بر حاضر شدند و آنجا جمع گفت که با این شیخ که از فلاسفه
 است و شریک نبیجی از بن جم اسقفان نمود و گفت مدبریم که میان بن ایشان آن رود که میان
 عیال و برکنان شیخ ما را بطور حق و با زبان و طلا حاشه مراند آمد و من به طلحات ایشان را
 را هم که سبایه عالم بود و منطقیه نبود و به هم هم خود را غرض نمود بر انصاف او و محسن
 اندر این بن کارش ما و دانستند و دیگر کتاب کون و ما دانست که حنین سریانی
 رسیده و آن بن عربی آورده و در مسقطه تبر بلسان عربی نقل کرده و اسکندر تمام آن را شرح
 رسیده و منی نقل کرده و نقل میته را انو ذکر ما یحیی بن عدی اصلاح کرده و یحیی بن عدی آن را شرح
 کرده و مقاله او را به واسطه بن نقل نموده و لایمید روس نیز مترجم دارد و آن کتاب طبع است
 یونانی سریانیست که که بعبری ترجمه کرده اند و حاشیه که عالم طبع است سریانی بود و گفته که شرح
 آن سریانی به فضل دارد و شرح عربی و دیگر کتاب آثار علویه است آنرا لایمید روس
 ترجمه نوشته و ابولید بر طریقی نقل کرده اسکندر نیز مترجم دارد که بعبری ترجمه شده که نقل
 آن معلوم نیست و یحیی بن عدی کتاب بعس از ان بسبب مقاله بعمل نموده و حنین جمله آنرا
 سریانی رسیده و اخلاق سینرا آنرا نقل کرده مگر طبعی را و کثرت یافته تمام آنرا انکیو ترازا اول
 نقل نموده و نامسطوبوس آن کتاب را شرح کرده مقاله او را در دو مقاله و ثانیه را نیز
 در دو مقاله و ثالثه را در سه مقاله و لایمید روس را بران فیکسیر است و شرح
 یونانی از جنبه موس است و بسبب سریانی و اسکندر را از انکیو ترجمه نوشته و یحیی بن عدی و یحیی بن عدی
 این بطریق را در آن باب انکیو است و شرح نامسطوبوس را اخن بن عربی آورده بعد
 سی سال پس کرده و دیگر کتاب حسن موس است مثل بر دو مقاله و طبعی از آن دریافت
 میشود و اری بن یونس اخن است و دیگر نقل کرده که از ناسطه معتد باشد بدست نیامده

انامیس از حلقہ حکمائی روم است و او را در فو لحکمت مکانی لائق بود و بدستبر کفصا بل از
کلمات ارسطو فرموده و از جمله معادین او بود و سیم بعضی از کتب مصنفات ارسطو
شرح نوشته علی ابجده در سان فلاسوف او را مسمی بزگمفا می بلند است و معاللات

پیت کن ہا سٹھنہ تنو می تیفٹہ دنیا مباح کہ در آن اندک مانی و گوید مرکار سے کہ نفس را
 از ارنگاب آن منن نوانی دگر سے را غصاب مکن و گوید رغبت با صحبت کسی کہ از تو اگر
 کند موجب ذلت است و اعراض از صحبت کسی کہ تا تو رعیت کند از قصو محبت است
 گوید امور بکملوک را از ارنگاب آن چارہ نیست سہ نیز اسب اول حیات سہن مجاہدوم
 فتح بلدان سوم عمارت بقعہائے ویران گوید راحت یا س لذت اداک برابر بد روز سے
 بر روی گذر کرد و سب اورا پریدہ بودند گفت چون چیز سے بسند کہ از آن وجود
 از تو پیسے نہ بسند کہ از آن اوسب اورا پرسید کہ کدام حیوان بہترین جانوران است
 فرمود آدمی چون زینت ادب آراستہ باشد شخصے ما او گفت کہ مرا عیب کردہ جواب
 داد کہ قدر تو آن نیست کہ کس از مسائل حکمت بہید گفتن تو بردار و از وی سوال کرد کہ
 ذخیرہ کردن کہ اہم پسہ یکو است آنچه چون کشتی تو عرف شود بانو در بحر است مانند اورا
 گفتند نگاہ داشت تن بال را حکمای سندیہ نیست گفت حکیمان بال را راسی آن دارند کہ مخراج
 لیسان بشوند منعلے را گفت کہ معنی را قسم کردی گفت بلی گفت اگر چہ این است جہا اثر فہم
 در تو ظاہر نشد کہ آن سرور و امین از است از و پرسیدند کہ بلاعت چیست گفت فلال لفظ
 بے احوال معنی ما اسکن گشت آجیہ مردم را از تو شکست سے آید دو چیز است یکی سعت ملک
 دیگر ہی بلندی مہنہ و آنجہ بسبب آن ترا دوست میدارند ہم دو چیز است یکے نواضع دیگر
 مدار او مواسا پس جہد کن کہ تعجب مردم و محبت ایشان را جمع فرمائی وہم اسکندر را گفت کہ
 چون خدای آنجہ محبوب میداری از نصرت یا تو عنایت کرد و نیز محبوب اورا کہ عفو است
 بکار بند و وقتی نیستہ با سکندر را مر تو شت کہ مردم دو طبقہ اند یکی ار اذل و دیگر احرار انقیاد اذل
 بسبب خج قناس و اطاعت احرار بواسطہ حیاس طبقہ اول را بخشنوت غلظت مطیع

ظهور قلیس حکیم پنجهزار و دویست و سی

پنجهال بعد از مبوط آدم علیه السلام بود

فالبی که او را والیس نیز گویند از جمله حکمای روم است و تحصیل حکمت و ملکیت مصر و روم و در فن حکمت درجه کمال یافته خاصه در علم ریاضی معرفت بمسیر فلک و انجمن دلی و انا و حاطری روشن داشته و بر کتب منطق ارسطو شرح میزنکات و او را نالیجات نصیب شده و نیکو دستوده است از جمله کتبست معروف به پنجه که حواجه ابو محمد از آن میر کرده و کتبش در احکام مملکت نوشته که گویند نالیف به صاحب آن کمتر مشاهده شده است

ظهور قلیس حکیم پنجهزار و دویست و سی

پنجهال بعد از مبوط آدم علیه السلام بود

بقیة کی او را ابن فلس نیز گویند از جمله حکمای یونان است و عهده او جهان است که گویند وقتی متصل شد عوالم بعضی و بعضی یعنی مجردات را مبادیات متصل شدند و ماون شد قوی طبعی و حادث میشود در آن عوالم قشور و استغلال پیدا میکند لبوب پس قشور دانه اند و لبوب و آنکه که جائز نیست بر آن لبوب و سادسب آن که آن لبوب بسیط اند و وحید القوی پس عالم دو عالم است یکی عالم صورت لبوب دیگر عالم کبر و قشور لبوب است و بعد از آن عالم لبوب با عالم قشور دنیا شد آخر این عالم بدو آن عالم و چون از همه میان این دو عالم فرقی

نہایت پرانا و قدیم نسخہ از ۱۷۷۷ء

السيد محمد بن عبد الله

[illegible]

طهوات در حکم اینست و در اینست

دو سال بعد از این که از مدینه آمدیم

[illegible]

طه و یاس حکیم بن محمد اردوباد

دوسالہ سے پہلے آؤں گا اللہ کے واسطے آمین

بہنایں از جہلم حکمائے برگوار است کہ از فنون حکمت کمال ہوئے ^{۵۵} _{۱۸۹۰} و
وارثان دید شاگردان ارسطاطالیس ^{۵۶} _{۱۸۹۰} بودہ و پیوستہ در تفسیر مت و اورافزودہ و

و اما از این که بپایان این سفر و از این که
 در این سفر و از این که در این سفر و از این که
 در این سفر و از این که در این سفر و از این که
 در این سفر و از این که در این سفر و از این که
 در این سفر و از این که در این سفر و از این که
 در این سفر و از این که در این سفر و از این که

و اما از این که بپایان این سفر و از این که

و اما از این که بپایان این سفر و از این که

و اما از این که بپایان این سفر و از این که
 در این سفر و از این که در این سفر و از این که
 در این سفر و از این که در این سفر و از این که
 در این سفر و از این که در این سفر و از این که
 در این سفر و از این که در این سفر و از این که
 در این سفر و از این که در این سفر و از این که

و اما از این که بپایان این سفر و از این که

و اما از این که بپایان این سفر و از این که

و اما از این که بپایان این سفر و از این که

در آن روزها که پسران و جوانان و کسب و کار
 و تجارت و بازرگانی و کسب و کار
 و تجارت و بازرگانی و کسب و کار
 و تجارت و بازرگانی و کسب و کار

شش سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

افلاک و اجرام آسمانی و فلک یونان و فلک یونان و فلک یونان
 کسب و کار و تجارت و بازرگانی و کسب و کار
 و تجارت و بازرگانی و کسب و کار
 و تجارت و بازرگانی و کسب و کار
 و تجارت و بازرگانی و کسب و کار
 و تجارت و بازرگانی و کسب و کار

فردوسی و فردوسی و فردوسی و فردوسی

دو سال بعد از هبوط آدم علیه السلام

فردوسی و فردوسی و فردوسی و فردوسی
 و فردوسی و فردوسی و فردوسی و فردوسی

محمد شاه و جید او نائب السلطنه عباس شاه و بدر نامه السلطنه محمد شاه در سرتشانه
 بودند و مستانا محمد شاه را میباید داشتند و بدین موله و بنظر عظمه است که در سرتشانه
 مع اقبال عظیم و مالک پیر گزین و بی بی را چه عظمه بگردند و در زیر پهنه او روید که او
 ناستیال و چهار ماه و چهارده روز از روزگار او بگذرانید و در روزگار محض ملی نامه به پادشاهان روست و
 شاه به شاه غازی به شاه دارالخلافه محمدان شتاف و در این دولت سلطانانی برایشان
 جهانگیر ابن پسر بی بی رفعت و مملکت شاه ماه و در این محله نایب و گاد و سید و سید
 دولت و احب این افراد به اولاد نامه به ماه غازی و شاه دارالخلافه و حاکم و شاهی
 که در محل ریح و مقام شمس از اهل خوبه با یکدیگر گریختند که طفل به مالک میشو
 و در نور محمد است لایق است که در دول خارج به اولاد به ماه و در سرتشانه
 که دختر میرزا محمد خان و امی قاجار است نیز فرزندان خود را از بنده که در دگر بود و در سرتشانه
 میداشت این مقام را از بهر قهرمان میرزا و بهر بهر از اشیاء برد و خال و ناست به ماه
 مانند محمد باقر خان و یکدیگر و دارالخلافه و از بهر خان از عباد و از بهر
 در روز و دیگر برادران و فرزندان ایشان به ماه و در سرتشانه و در سرتشانه
 نمیدانند و این نصیب را از خود سرتشانه و در قهرمان میرزا و بدین سرتشانه
 که عرق سلطنت از خاندان دولو مقطوع نشود و بکاره کار بر و اولاد به ماه و در سرتشانه
 فایده تمام چون بن بد است لغرض اصفی الدوله را نیز و بهر کار و اسب محلی نمود و در سرتشانه
 ابن از نصیب سرتشانه و داد و شاه غازی را تحریص میگردانان شود و ولایت محمد شاه
 ناصر الدین شاه رسم شد و وزیرانی دول خارج از این فضا آگاه گشتند و آن کشور را
 آنها را از سبجان نمودند تا بحضرت لیه و بسیارند برادر کمتر شاه غازی و در سرتشانه

[illegible]

خطر نیتند و بیستم حاجی میرزا آقاسی نیز رسید و اسب خان خلیجی خطیب بود که با دوستان و
 سیاهی تندرستان خواستند که در جاکه بیستم رسید و دو پهلوانان، نایب ماه غازی و
 با و بد بخول و اد حاجی میرزا آقاسی و با نخواستن مردم بدو در میان اگر
 سکران به دست بر مالین شاه مساه قرار آید و در هر چه آمانی مار اگر
 بزرگان درگاه که وزگاری در از خود نه طبع از خود و در حاکم و سوا بین
 هر چه بدیدند دل فوی کردند و در محالفت او عهد و الفت مسدود در آن سر
 یوسف مسوئی الممالک و حسن علی خان احمدان سیاهی و العورکی در بر سر مار دولتی در
 و فرست صاحب ساز و در دولت انگلیس و او را کردند و گفتند و با
 بزرگان درگاه وزارت و اما حاجی میرزا آقاسی بن زحمت و در حاکم
 عزل و عود است و هم سنجان شده اند اگر این پس در کار و در اخلاص کنند
 بونیست که کار نمائست اخلاص است که شما و اما ساگامانند تا خود کسی کرد و این
 کار گساره جوید و زرائعی مختار در ریخ گفتند شما متوانید او را از امارت خویش دفع و بعد از
 مند وزارت صلح کنید زیرا که شما او را این حکومت داده اید و بدین منصف طلب
 فرموده اید او را پادشاهی این مکنانت داده و پادشاهی تواند امانت کرد این
 سخنان ناگوار افتاد و مراجعت کرده دوستان خود را بدر کرد و مواضع از دستوار
 نمودند و این وقت میرزا یوسف مسوئی الممالک و سب زانرا در صدر الممالک
 عباس ملی حان جوان شیر مزراحی حاکم کبکی مانی و محمد حسن جان سردار ارانی
 حسین علی خان نایب الممالک و آغا بهرام امیر دیوان خان و آقا محمد حسن سردار و محمد علی
 میرزا موسی مسوئی و حسن علیان ابودان باشی و بخش علی حان فرا باقی

۱۱۱ (۱) ماه انکار دوشنبه در مناسبت شنبه این عابد را با فرزند خویش مکتوب
 کرده است - زنی سبک و پیرزاده آرد با چنان باشد و وجود چو سبیده صبح مهر مرز
 در هوای زریحان کمرده افتد در زان بقدر محمد که درج داد و چون در اطراف قصر
 حور و سر مستهزاران بانی و نسا هون بهر به عادت مجازان تزدون کم اسنوار دوا
 و سبزه را برقع استبان هر گمارست آنگاه چون اختلاف کل و نشت آری سر گالان و
 در اگر اس سلطان را یک میدانست و بخیان از نورش مردم کرمان فتنه نرسان آگهی
 داشت سلطان و زندگیشان بود پس بتدبیر که تیج وزیر کار آگاه تو سر آن نو اند
 کرد و چنگی که مرغ عامل ایا وصول آن توانا نو اند بود و حفظ حوره ملک و تقویم فوایم
 سالانه ۱۰۰۰۰۰ اگر سرادرانش مانند سلیمان خان خان و عیسی خان ایسک
 آغاسی استی مانر حضرت بودند و در تقدیم خدمت ساهنشاه ایران مبدل و شرفانی
 نه هستند لکن همه علیا پنا که بود که مبادا مانع از امرائی در مارتی و رفعت و شجاعت
 سبارد و جاب رحی را فرود گذاردند به خواست ناچاران و بار که سالها در حضرت شهریار
 که خدمت شده و بفایده و رفیع و مکانتی منبع پیوسته اند بسلامت مانند و یکدیگر را بدید
 ستوانند لاجرم شبار کتی واجب افتاد که با حرافت عقل و اصابت راستی خیسند خواه
 یا شاه و یک اندیش رحبت و سپاه باشند نا اگر بدست او از میان سر راستی و بس پرده
 فرشته رو و هوای دل خویش خواهد و بران حکم میفراید و نکند از میان ملک را دکان شاهزاد
 علی قلی میرا که زینت فضل و ادب را با شرافت حسب نسب ته ام داشت و رارست
 خویش اندازد کرد و به صلاح و صواب دید او نامت بزرگان درگاه را که همگان خواهان نشان
 و دوتن را التبان بیک جوئی و بگر او نمودند حیان با هم بدانست که هر صبح خاطر را

و در شهر خراز که گاه نشتال بار میگرد و بعد از آن خند و سوس و سلسله مالواح زمزمشت و تفت
 تا سنگ و چوب و غیره اسبان را میگرد و پشت و چوبان و عسله بان ارد و واره هر مردی
 سدل می نمود و صاحبش بر ماسه که در آن است شهر میگویند ایشان بجای نمی شود
 تا بهر که در آن جماعت بدین دلست و ضحک از سر و اخراج شدید و راع میگویند همان
 سردار که دلاوی می نمود و نه فرود نمی آید و نه راه او بر سر می آید اما آنرا تا
 آقا سی حوا و فاضل علی بن ابی طالب بدین راه می بردیم که او را داد و نگاه دهم و ما را با او
 در آورده و مجلس بریندار هر چه است و مجلس بدین راه می آید و در آن راه که ما را نشان داد
 عباس میزد و فرستاده پیام داد که ما را میزد و از آن نزد من فرستاده ما را بجای آید
 نشین کند و چند که ساد شاه ایران ناصر الدین شاه آید و با بجان نرسد و ما را ساد ساد
 را در بنطرم را از آن خانه که در آن دولت می آید و ما را ساد و ما را ساد و ما را ساد و
 ما در عباس میزد و با ساد گفت و فرزند من میور که کی است و او را از نشت و و راه میزد
 آن گنی سبب هم داریم که او را بجان جماعت و شتم مسا و اقرین بن و تساوت گردم و ما
 حاجی میر آقا سی بدین تدبیر نیز و قانیف من میخواست کرد و مکنو بی حرم سال و دولت
 و ما را بدین شرح که چون شاه تاجاه رحمت خدای پیوسته شد و من نعمت او بردم
 این سادگان تا ساد پس و حرم می سود که طریق اتعاف سبب هم و از اتعاف بر خند تا شتم
 و عزاء و امانت سلطنت را حراست کنیم ما را شاه ایران از آید و با بجان بدار و خلفه
 طران کوچ دهد و سهرابان که می نیر از قتل او بجای نرسد حاضر شدند و در تویل جلد
 مسارک پادشاه سخته چند بگرد و فراد میزد که هم در آن روز سهر طعم این مجلس نهرین
 ناخته بود و موافقت امر را سودی شناخته داشت گفت همور حاجی میر آقا سی

[illegible]

آنکه در حکم از این سرت آید بر او را گوئی تو که ماری که کار در این دلم است آنچه
 لایق دانست این را بر سر کرد به با تراه و نیمه و پانزده ساله و ده من دیگر از اینان ماکولی که
 در زبانه با اینچیز را آفاسی کرده بود، خون این کلمات را احتیاط نمود و در او خنده
 او را راه تعلیم و فرج او فرس کردند مینوایی مراست به اس آبا و موده او را آگاه ماستند
 و در این ایام اینست سر بیان محمد بن ابی نصر و از نامه مدام از انسوی چون مکنوسه حاجی
 میرزا انصاری در مجلس امرا قرار میداد در میان اسبان حسن ملا و مسلم و فایده شایسته
 فرمود و در میان دل، جانب او داشتند در میان میرزا محمد جان که بکلی بپشتی و شایسته
 آرام میرزا که از منافقانه بکا و حست و منافقانه، نزد یک آفریده که بکلی بپشتی و شایسته
 از میرزا و حسن و حسن جنبش همبکر و وار سویی دیگر و از رای مختار و روزی که گاهی نیز دیگر
 امر ایما هم کردند که ماسدیت را رتت حاجی میرزا آفاسی بپوشید که از فرستاد لیون بکند
 میاشند تا شام ماه ایران برسد و به حکم کند و او را خواهد بود و مار قتل و دلمت خود با بلایع این
 چون یکسبیم و هر که بدین سخن گردن نهند با دولت ماسدیت جنگ با مد بود چون کار بدینجا
 اینها مد مرده لسا بیکاک شد که میادافانه آنگیزند که در ده که حوائجی ریخته شود و پس
 قلمی گرفته و بجای میرزا آفاسی قلمی نوشت که ما آن همه را رفت و مریمست که از شاهد شاه
 مانی بدو تو گشت و سکره فخرات و غمزه سکرانته او را میاد دلت نکردی امروز دیگر اظهار
 جلالت بکنی ما خود حافظ خانه و خزان صاحب تخت و تاج نوا هم کرد و بسور تدبیر شما محتاج نخواهیم
 بود پس اینرا رقم مهد علیا را بنده ندان زیر مختار و روشن انگلیس را پانچ فرستادند
 و گفتند چند آنکه شاهنشاه ایران بدین شهر و بنامده مهد علیا نافرمان است ما خود
 حاجی میرزا آفاسی را عزل و عزلت نفرمودیم بیک این فلان مهد علیا است درینوقت

عازمی را حمل داده باغ لاله را آورند چنانکه این قسم دو دوخته و آندو اسما را
 که نامی نگرفتند به بود و در حق بران نهادند که بران بران ساطالی در بالاس که یکا میس
 کند و خوش شود و هیچ روز و هیچ ش... ساهان و دور و دور انداگاه که شاه به راه
 ار آمد با سبای در رسد پس بران بالاخانه آگین شد و هم کردند که مساه و در محاکمه میروید
 و فتوری عادی و سود عادی به واسطه شمر که در علمای هند و هند است که در آنجا که در آنجا
 در باره سبب و سبب از گنج بدو چنگی که از سبب رفته و در گنج که در آنجا که در آنجا
 نایب و نگاه دار الملک است از این احکام بصلای و در باره اینده و علی علی... را نگاه دار
 و سبب بر زخم را امرای درگاه حاکمان و در مقام سر و در هر بول... را که در مقام و در این
 از مقام سبب احکام کرده و در محال صد بار در آن در کاک از ندر و در... را که در
 که خود صراحت است که بکار در زند و حاکمی علی سبب را از این به نگام فراسبب... و در مقام
 به حاجب الدوله سبب بران و رسول سال دیوان رواد که بلان در دست و در مقام فلی ماران
 جوانش بر مضبوط قرانی خالصه بر حسب نام... که در دو و در مسوا... که در در این و در
 این است که در اند و در بکار... را آن که در دست و در... که در دست و در... که در دست و در...
 علف و در و در تنگی است و در و در... تا براده و اسفلی بر اراد و بیای علی فلی میرا از این و در
 سفر طهران میگردید و بر اینی خان که حکومت است و در این شتال ایالی را خرا... که در ده انفساد
 دار الحکومه نمود و خوش نگار شد که شاهزاده سزگران با تمام با دارانهای زیانهای در
 این نهوی چون این سبب در دار الحکومه رسید و در سبب علیا جمع علیان و در این داعی را یکجه و در
 سبب و فرستاد تا هر جا خزان را دیدار کرد... سبب علیا سبب علیان و در سبب علیان و در سبب علیان
 بر نیت و با خزان باز طهران شد و این سبب که در این و در سبب علیان و در سبب علیان و در سبب علیان

راه مدوینو کس کرد و نوراند خان طالعش که ایست در میان چاکران محمد علی بابا
 مانده است، ملازم ری حاجی میرزا آقایی بود و همان پیرافتنه و تهنکست خویش را بجانب
 نوراند خان ساهبون کس داد و بکلیه سبب از مردم او را برنم نگر له سبب کرد و را اندان
 شایه و مردم او بختی باز پس تند و حاجی میرزا آقایی را تحت قبّه حضرت عبدالعظیم
 در رفته اسدوار بنهست و وار جانب دیگر شاهزاده مهدی قلی میرزا چون ندانست حاجی
 میرزا آقایی از میان بیرون گرخت اما ملایان خود بجای آبا و ناخشن کرد و اسف ما بکه
 بعد از غارت دیگران بیایست بود و او برگشت و بیرون ما حاجی میرزا آقایی همان کتک
 آن فیه شرفه خاطر استغفیه داشت و اندیشه و پیرسار روس انگلیس را در حق خود
 مکتوف بنخواست پس از شاهزاده عبدالعظیم مکتوب پس بنده فرستاد و در عود آن
 لکاتست مدای لوگروم جدایی رحمت کرد و پیر و مادر می که نوراپرورد که من در سام
 ابراهیم مصطفی و صفائی تو کس نیافته ام و ازین رومی بن نامه از بهر لو کرده ام همه به یو احم
 مکتوبان طور و پیر خا روس انگلیس را مکتوف داری و من فرسی اگر این کار بپا
 رسی بمیان آن که مرانده کرده باشی روا نیست که من خورد و گیر و که در بیجا و سن را
 بعد حق و صفا ننوده ام چه من خن و میگویم و پیون آن مکتوب در نزد من سنده
 حاضر است بالجملة در میان روز قیامت احوال کرده اندیشه ایشان را در حق او من نام
 و اتم که در حط حان مال او خفتن داری گسند اما در نصب و ناز طبعی نخواهد
 داشت پس عریضه نگاشته برویک او و ساد و او را آنگهی دادم چون ارین راز
 آگاه شد یکبار از آرزوئی و نازت کساره حس ما آگاه که بر حسب و مان راه عنبات
 عالیاست و راست چیا کند که پتو دانا از نشوئے ام لے درگاه روزیم جیدنا به شاه

بخند و سر را بر عَضِ ثَنی نگار مسکونند و از یکدیگر سادست و شکامست ، مان میگوید و آفرین
 ار که بهار ، خند و مار تـ چ فتنه است که خواهم شد کرد و اگر نه ، افی سازد و روئے
 آه مودد در سه بار حراق را از چپ در بے امر بادشاه خلعت کردند و البـ : مان
 همگی فتنه در سلطنت ایران که سحر ارباب است ، فتوئے ساد و اینکه ، امر و ثلثی و غیر
 کرد و بران سر که بنیان دولت را بر چهره سفر کنند و خود از ارکان مسوئله ها ، ماسند
 و اگر بپایه اسر بادشاه خزان و دولت را حرا بر گزیند و بخانه حاجی میرزا آفاسی در میزنند
 همچو مان حوینس تعویض منصب کند و صدر اعظم بر نساند تا کار بد بسجاصه که بگوید را
 تهدید بر اثر دست همید از ندیا که نمون یک شخص برین نهادند که تو هائے باره کو بیا از برج و باره
 بخانه هائے شما کنده خواهیم داشت و فاطمین شهر میگویند که زنان فرزندان هاکه در
 سکون ارد آسید خواهیم زد و در کار کابیر تنها صعب خواهد بود ساخت و چون زمان
 حیات شاهنشاه عاز حاجی میرزا آفاسی فوج مراغه را از حسن پاشاے سپهر احمدان
 گرفته عباس علی خان سپهر محمد زلیخان نوری سپرد و درین ابام فخر حمیس پات آذربایجان
 آن فوج فتنه گنجیت و چون بدر بر بد بر مردم مراغه حکومت است آن فوج را از تخت ایران
 عباس علی خان سردن کرد و خود بر ایشان فرمانفرما گشت و خود را مان پذیرا بود و به وفست حرا
 رسب که بک فوج سر مار عاتقے حکم سپهر اسبج سفر کرده ایسک بیک منزلی طران سیده
 اندام ابرضا حوئی محمد سید جان سردار صید پاشا را امور نمودند تا نیم شب بر سر ازان عطف
 تا ضمن کرد و اموال اعماحت را ما خود داشت و نفقات دیگر آلات حرب ایدان را بست
 و در حلال این احوال سر را آقا خان وزیر لشکر و برادر او میرزا افضل الله امر دوان که متوفت
 کاتان بودند اصحا نمودند که حرکت شاهنشاه ایران از آذربایجان بطهران قریب افتاده

بادشاه حق ساس برگزین را آلوده عصیان نثار و دود و دمار و آوارگی و باده و
 هم اکنون طریقی حضرت گیر و همان عصبت که از کاسان جنبش کرد - به سر و دود آلوده و
 اسلاح و زبرد کرم مارک سلطانی درآمده بفرمان محمد علیا در تارنده خورشید و دود و کار
 گذار این محمد علیا و ارحمان پدید رسید و مجلس اودا خورشید و دود و از مطبخ خاص نهادن
 سرگانه دولت اعیان حضرت همه روز و همه سبب نزدیک او انجمن رسید و پیر و پسر
 خلفائے ارک و مجلس کار به شهر خدمت او را قوت بر زیادت بود و او مقام در نزد او هر ساعت
 سراج و می شد اما صدر الممالک بمنورت ابر و ابرار اعظم را حاصل حویس می پدید
 و در ذکر طبقات عصیان سبب الملوک مبرز و اگر قاری و حبیب او بفرمان محمد علیا در سالیان
 افتار چون بعد از موت شاه پناه غازی فیاضی که در نواحی دارالحکله سبب داشتند
 برکت تازی برخاستند مسالک را برتر دین و مالک کردند و از معابر نقایر صاحب محمد علیا بجهت
 شاهزاده علیقلی مبرز و امان کردند تا سلیمان خان افشار را جاعته از لشکر از ارادار الحکله و بیرون سفر
 کرد و طاعتی که در نعمت و کیف نماید سلیمان خان اچهار صد سواره افشار راه برگرفته تا حدود
 فزوس براند و شرق قابل را بفرمان را از قواقل بگردانید و راه کار و ایان را گشاده داشت درین
 وقت منته سیم الملوک مبرز را ظاهر گشت همانا سیم الملوک بسوار شد و اگر ظل سلطان
 و سبزه سال از ظل سلطان روزگار کمتر برده و این بیگفت ناستد صلیا را مراد است
 که شاهزادگان قوی بنیت که با وسعت عیش و روزگار و در دوازده و اگر در سبزه سالگی
 حواس بنیر و سلوک حکم کامیاب شوند اما سیم الملوک مبرز و سبب الملوک که بهر کوه
 بود و نه آذریایان داشت و بهار و خدمت عم خود نائل ملطنت عباس مبرز را بجا
 و نایب السلطنه او را مانند یکتن از فرزندان خود ترسب هم کرد و دود خود را که هم و او هر طبعی شایسته

و در میان امرا و اعیان درگاه اختلاف کثیر و بی داده و سران و سرکردگان باز در آن
 شدن بد را نخواهید که اینها دارند و قاعد می ورزند و بر سر که ما خود اندر شب که سفر طرا
 و در اصلاح این امور رخ بر دو قبل از هر دو با و ساه تقدیم حدیثی و ما بد پس یا لغو
 فصل است و محدود به ارطامان خود بر شش آهنگ طرا که روزی سیست و سیست و سیست
 و از طرا که گشته ، و از روز خروج او از دار الخلافه که چهاردهم محرم سال یکم از او و سیست
 و دو و چری بود و بخانه کورنه ناکون دو سال و سیست ماه و سیست و چهار روز و سیست
 ما که بر سر و روز و او به دار الخلافه مردم شهر که روز و سیست و سیست و سیست و سیست
 فیضی سرگنم روز و یکم بعد مردم استغیال او بیرون شدند اما و روز و او سر امر او بر رگان
 حلیه که آن بود و اگر چند کس از بشتا مأمید و زار و آرزو می صدای بود و و بر
 امر لکر و کنور داخلت می شدند و دانستند که با و دن او کس را نکاسته ماند و مرجع حاجت
 و در آن که مکمل طرا اینان را مکشوف است در حاکم گرفت که اگر چه حشرت مایل و
 مدد و سمان فرمان برادران بر دیگران غلبه توانم کرد اما در تقدیم حدیثی یا شاه خبان
 و من به ما از کاستان از هر آن بد بخاستم که حوزه دار الملک را از فتنه جاپان محفوظ دار
 است که موجب فتنه شود پس همان صواب شد که نخستین تاز و در دولت انگلس برادر
 و از آنجا بد ر بار شود تا امر این که اگر با او طریق می صمت بر در دولت انگل بر خصمی استبان چند
 خواهد که پس با بنیره تنگکان از در دانه دار الخلافه و آمده ستاز و در املافان کرد و از آن
 همه عباد دستگیری که آموزگار و نامان روزگار تواند بود و صوابید و بنابراده علی فلی میرزا
 بوزیر لشکر و ستاد که از بد و دولت شاه شهید آقا محمد شاه ماکون پدران اعام و عشرت
 همیشه دو بست من بر شمانه و میان بیان بوده حاضر صرت بوده اند و تقدیم دولت که

و بر مختار روس که چهار هزار دینار بر سر دفتر اک بسته داشت و طرفداران خود را یکی پس از دیگری
 او بر سیف الملوک میرزا افتاد و بفرمود او را حاضر کردند و آن زور را از وی بگردانید و بر مردم
 خود قسم کرد و خطه بدو داد که چون بر تخت سلطنت جائی که این را از حرا نه دولت
 برساند و با او گفت و بر مختار را بگوئی که من این را را تو بقرص بروم چپام و در فرض افتاد
 مع الفقه سلیمان خان کتاب او را جواب باز داد و مکنو بے چند سیر کردگان افتاد و سنانا
 سوئی و شتاب کردند و ششصد سوار فراهم شدند این هنگام سلیمان خان ل قوی کرده مکتوبی
 سیران قبائل قزوین و مرد میکیه با سیف الملوک سروسلوک میدادند نگاشت و این را
 از ورود ساه و مخط بادشاه تمهید و خوب کرد و خود را بلجاری بجا داشت با خن بود و در بقعه امام زاده که
 لگا ز سنگ ناصیه و میشود سیف الملوک را دریافت مردی که در کنار او بودند و زور و سیم او را میبرد و چون
 لشکر بیکار را دید که در دستهای خود آغاز جنگی گشت یا نفعی بکنایه سیف الملوک بگذاشتند و طریق و ار
 پروا نشد سیف الملوک چون این بدید و دشمنی عظیم یافت از بهر فرار نشسته طریق جنگی که در حال بود
 بیس گرفت ناگه خود را بمقتلی رساند و از بلایرمان سواران افشار بکودار ساراه سواران و نهال استیاب
 گرفتند و او را با چند زن از خاصان او دریافته با خود داشتند و باز شتافتند و هم در خوفت چون هم
 علیا امام علی خان یوزباشی و وراثت خان قفقانی روانه درگاه شاه شاه ابراهیم دنده سلیمان
 حضور حال را عرض کرد و بجهت استان انفاذ حضرت پادشاه داشتند و آن شب را در بقعه
 امام زاده سپائی برده با دادان سیف الملوک میرزا را با فید و بند بفرمود چند آرد و و این فیه را
 نیز در حضرت علیا و امیری در بایر و صر داشت لاجرم مهد علیا که درین وقت سلیمان خان
 حاکمان با دفع سیف الملوک با بکینه بود و آسوده و طر شد و فرمان کرد تا او را مغلوله از انلاو
 کوچ و بدین سلیمان خان افشار بعد از سه روز او را بر داشتند از و روانه دولت مارک

غاری محرابه بود با او عهد بست و از وی و مردان آورد و بعد از وارت فتح علی شاه جهانگیر
 که در شد چون سیف الملوک در محرابه عهد شاه ماری مایه بود و ظل سید طاهر و اقامت
 کرد اگر چه عهد شاه بقیل او فاد و قطع رحم و چشم فرو بست و رواند از دست او و مان کرد و از او در
 قزوین رده جاسی دادند و جیدین نگران شدند که در وازنه شهر سردار و از دزدان و فرستند
 او که خبر و او هر نادگان پادشاه بودند در دالخانه نشین شدند و روزگار در اما الطاف
 پادشاه به یکوئی میگذاشتند چنانکه اسد الله میرزا که فرزند اکبر سید الملوک بهرزا بود کمال نظر
 و دیانت آراستگی داشت بر حسب فرمان شاه پادشاه غازی که سبب مسان و دامنایان
 و بهر در آنجا بود تا شاه پادشاه و داغ تاج و گاه گفت اکنون با طرس سال آیم درین وقت که بهر
 افشار و محال ساد و جلال بنظم طرق و نوار و مشغول بود سیف الملوک فرستاده دست کرده از
 در وازنه قزوین بهرون گزینت و بمیان قبایل قزوین در نواحی تهر سکون داشتند و در شد
 و در مذکبه در مجلس قزوین بود از ان زرو سیمی که محمد شاه با جرمی او مفر کرده و معا دل
 هزار تومان انداخته و اشک این مبلغ را بر با خود عمل داده میان قبایل آورد و بدش سده
 به قصد و متصدین و واره و پیاده بر سر خود و همچنین کرد خالاب و وادی که در او به نه سالی
 ملازم هر کس نبود و محبس بهار و ده ساله خیانت و در داغ انجام کرده بود که بهر بگونه عطف و در
 اندیش از در اصلاح و صواب انداخته و خواست که در پس بنوای سر بدایه سده و طاعت بهر دست
 و قلم و فطاسی بدست کرده بهر ان و سر و دگان ساهه مشایبه ساهانه نگاشت و بر سر مشهور
 چون یاد امان طهر آنها ده فرمان پادشاه داد بدین شرح که می باید در کتاب حاضر ننویسد
 این است که سر باختن خویش درسی نکنید تا غناست ملاکانه بهر دست و اگر نه بخوبی باد شاه
 خواست یافت و یک چنین حکم نیز به سلیمان خان افشار فرستاد و افضا درین و حکم از مردم

۱- حکومت که اسامان است از آن ملایه سزادی در آن است چنانکه
 تمام ساه عاری راه ماکرند برین به در دوبر اگر مردم او را از دست
 و برون گذرند بعد بعلی خان مامور و در آنجا هر یک از او آید باز بدارند
 و در عرض راه به و کسب است ماه منتهی و بوسه چنانکه در حاکم خود که پیشرو و همسار او
 پیشین هیچ راه که هر دو خان کربن بر سر فرماں شاهند از راه هر دو سره تار کرب
 و رضا قلخان بی الی را محبوس گردانند و سواد بصدور دارد از این دولت او را در
 بار دست به دو نیندین از توپخانه بجز است او بگاسد به از وفادار شاه که هر کس
 گرفتار غلطه میس بود و حتمی بدست کرده از میان تو خانه بیرون کریم به به
 کربس که در طایفه قلعه محمدیه اوراق دست به مود سده اینان را بدست خود
 مشق ساخت راه درستان بی است و به این راه از قریب از راه این است این
 با ترو دین شیر به سر کروح الفصد به این کربل کربس کرد و خود کربس این در رفسه
 مردم را بگردن خویش بچین کرد و بعد از آن که کربس کرده به او از این مرد قلخان
 سربزید و او کوزلو که موفقت کردستان و بخت و بار به و خان بود اندک ساه
 کردند اما این را بوسه حالت مارضا قلخان نبود لاجرم در غلوه ندج محصور شدند و بخت
 داری برید احد تا آنکه که خبر اسان به آدرمایان هم گشت و از اساحتا به شاه ایران ناصر الدین
 شاه فرمان کرد تا سر و خان علیخان با مردم خود راه برگرفته در میان کربس کربس
 بیست شدند و از آن پس فرمان رفت تا رضا قلخان این به خود و استه بطهران آوردند
 چنانکه در جلای خود مذکور می شود

در ذکر اسفندی ملک فارس و نورش مردم شهر از حسین خان غلام الدوله و حاکم اینان

مملکتی در آورد و تیسری با وادی در انداخت و از هر نظم طرق و سوانح هم بدان اراضی
 را - است و در آن حال - است تا موکب شاهنشاه ایران برسد پس بدیده راه سد سر در
 بازار کار نکست مصلحت شده مملکت مرداحت و مورو نوا - و او وارش نشانه گشت
 از مملکت از همین وقت الملوک از حکومت و زده اسد آمد میزارا در سمنان و شتر عین
 سرده - مکرده - و در قم محل او را بدو قشاده خانه طراش ساختند مع القصد اگر چه درین
 ابراهیم کس ازین محنت و مباح تو اسب بود و احد حراج نتوانست کرد و او بدو سلطنت
 نامه را به بن بامست با ایل امه را برای تنگی داشت و شاهنشاه بآب تمسیر این آلودگی را
 بستند و مرگاسان از اساس و آهس مردم گویا کوسه خاموشان است هم در وقت دیگران
 امان ایشان کار بقا ملک و مبارزت میرفت چنانچه در ایام توقف جعفر بلخان قزاقی که از
 یه جل خراسان بدان مله سفر کرده بود و همچنان این مقابله و مقابله برقرار بود و در شاهنشاه ایران
 اظهار ان بکس با سود و سهر روح در سخت حکومت جیش بلخان ماکوسه بود از خبر وفات شاهنشاه
 مازنی شغیه گشت و چون مردم ایران از حاضرت ماکوسه خاطر بخیده داشتند مردم بروید و بر
 این کج بکشدندان بر حاکم و اسب گام بستد عان بیرون بروید و در محال سیلا خورد
 اراضی خنباری بالغ مروج و سکون اشب و ماسه ابرده و سهر باز و مژدنی که امرای نزرگ را
 آبی کسد و میگذاشتند این از آن کس او را میاگانان مردم آن اراضی اروقات شاهنشاه
 آگاه شدند و نگاه مروسه باضق کردند و مال او را بگرد آوردند در پامان خمر سد خان
 ایران هملکه اس عریان محانت یافت و سلامت جان بنا و حاطر بود پس بهر ارفیق طلب
 سانی و سنانه یوسیا و کوندنی بکس گرفته برتست و ندیگوه بکنه نامهران کوچ داد و او
 به سالیان محسنان ممدار ایرانی مردوب و دیگر محب بلخان ماکوئی که این بهنگام امیر پنجم

کرده در کوه سبزه گشته و او سران کرد و آن پسر و صدق پسر را را مجبوراً ماه و کون ممداد
 فوام الملک، مرا این شهر و به یک چنین مردم فراموش کرده و خود سرور، هند و ایلکی را و دیار خود
 و در دین و دلا حسیل جان و سعادتمند و مامور است ما و در کاه سراج است که در حین جان را
 پیام کرده که این پسر و در رگان و باطل در بیرون این بلده انگشته کرده اند تا در حرکت سکون
 شما حجتی کنند و در آنست که جواب را از خطا مار دارند و بسیار است که نمایان در دین و پسر و پسر
 و پیش کس نگارید ما و فوام کار را بداند و کار را با تمام رسانند عز سر خان سر ملک و سر
 عبد الله مدنی حاضر آن مجلس شدند و در میان امر و رگان فامش غش برین نهادند که آن پسر
 که در حین جان را بجا بگوشت ما و فرساد و دایع باج و گاه گفت و حاجه و نیم که ساهند شاه ابرار و پسر
 و در و بطران ما و حین جان را بر ما فرماں روا خواهد کرد و در آنست که حین جان طر ^{در آن}
 بگیرد و ما را حال خود بار گذارد و در آنست که حین سلطان و صد و فرماں هر چه حکم رود اطمینان
 فراموش کرد ایل کی گفت اگر حین جان جبران کند او و مردم او متحول خواهند گشت فوام
 الملک در آن مجلس سخن نکرد و چون شهر را حبس نمود ما حین جان سام فرستاد که من آن
 دولت آلوده مستوم و اگر خواهی مارک در می آیم و بجز است قلع و ارک کمر اسوار می کنیم اگر خواهی
 ابلهانی را دفع و بهی حین جان را آن لک شود که ماسی بر آن منقالت کنند و نیم دانست که
 حیرت کار داران دولت طرب حیرت سر و پس سخن به موی و تعب به در افکند و پیام کرده
 مسیح راه می کنیم بدین هر طریقی که آن بی صدقین سر را که منتهو بیاضنه و بحسب اید اخنه
 آبدالات و ادوات ایشان را مستر سازید و بمن فرستند دیگر آنکه چون لوحه را از من باز
 مسگیرید همان در عرض راه ما را علف و از وقت ندیند ستم به اجری سر ما را تا تسلیم کنیم بعد
 تا حان سلامت بتوانند برود و دست هر شتر را که رانده اید به ما بازدهید تا به آغوش خود

بودند و ستم سرالت پادشاه عازمی از بس سرلسنه ملال حنا برون بر دابن خبر موش را
 روز جمعه یازدهم نزال بنسیر از روند و حسن خان اجدان باقی مقرب بطام الدوله که این جنگام
 و کوسه ملکوت فارش است خود به دراهمانه ابن جنداسه و رور دیگر نرگان فارس را
 انجمن کرده گشت و ماهد ماه ریف نعت و سبت و شاهیست و جوان بخت نسیب آری
 را به نرسیت بگذاشت و شب هنگام نام سلطان ناصر الدین شاه را به سیم وزیر بخش بزد و روز
 دیگر مجلسی به منصف کرده از ان زروسم نوشام تا به شاه بودل کرد و پیشکشی لائق انفاذ خرف
 شاه شاه ایران است و آن اشبا در ارضی حمله حاضر درگاه سند و چون میرزا تقی خان امیر نظام انوقت
 امیر و جوهر راز نام داشت و با صبر خان مختصمت ویرینه طلب انتقام بود خدمت او را
 از محل قبول ساقط و مود و مرستاده او را به باج و جواب بجانب شیراز تشاباد مردم تبرار
 که مختصمت حسین خان را در خاطر نغمه داشتند چون بدستند که او را در نوکاران دولت
 منتر نشینست یکبار در دفع او به دست و بهداستان سندن و ابوقت معدن پوچی تا نزد
 عراوه نوپ و دود فوج سر باز آذربایجانی حاضر بود و عزیز خان کمری سر باز که این هنگام
 در حضرت شاه شاه منصور سر دار کل ساکن منصوره است هم در تبراز افامند داست
 قبل از این سال که سی صد تن سر باز و دود عراوه توب و بعضی قورخانه حکم حسین خان را بر ارضی سنی
 سفر کردند تا آن اراضی را بنظم کنند و صد تن سر باز و دود و ارباب و مع القصد حسین محمد علیخان
 ایل یکی شقاقی سی صد تن سر باز را گرفته مجبور نمود و آلات حساسیتان را با آن و بوس
 و قورخانه مانور داشت و آن سر باز که در حدود ارباب بود نیز بر گران ساز باز آمد حاجی قوم
 کلاستر شیراز که سالها با ایل یکی طریق مختصمت سپردند اینوقت در لفت حسین خان
 سر و لفت پیش کردند پس ایل یکی از مردم شقاقی و دیگر قبایل قریب یازده هزار کس انجمن

باغ و پهلوی ارک است فرو گرفتند و همی خواستند تا در بام بازار اگرست تا عزم به خال
 فوج شتاقی مضربان فوج چهارم سیریری سام بازار رفته کار را او و مردم - با تقویت
 جلالت قهر کرد و بر بام بازار بنیر سنگری کرده و در او لوس داد با فضل که در این
 زن از سر باز و سی تی از مردم شهر عرضه و اگر گشت درین وقت درین حال باقی ماند
 قول از آقاسی که روز ناشی غلامان بود و بعد از دم فارسی در کشت و در این روز
 سران تویش که شترت بر عمارت حسین خان و عزیز خان بود و مردم شترت را در
 از آشپز و دهن عزیز خان بدین معنی قوف بافته تا سنگ - با عبادت و سر از سر با بد
 شتافت و آنخان را فرو گرفته نگاهبانان برگماست زین العابد بنو مال بمیان شهر در
 پناهنده شهریان گشت مع الفصد و اطراف ارک باج مردم - از دست و - که در آن کردند
 و چهل روز پس از این حرب قاجار بود و بدین این سنگ با سنگ - را از افزای - و
 و چهار فرس مسافت نداشتند و در چنان افاد که مردم شهر خواستار - که در خانه
 حاضر شده سخن از در ماست کس و آن جنگ خوش را خاموش ماندند و آنکه از این
 ایران فتوسه برسد پس همه فرمان کنند فرمان بدو بر باند - مال از اندک از این
 از دست تن که حاضر نشود پس عزیز خان با دو سبقتن سر بانه - و در آن مردم
 در خاطر داشتند که او را ما خود دارند و این تمرط الفصد و حوتش حاضر بودند لاجرم سبقتن
 شدن عزیز خان جنگ دارند و گفتند و سنگ را حمله دارند پس خان فرمان کردند و آن
 را بکشاند چنانکه پهل تن مطرح افاد و صد تن مجروح گشت و از آن سوی چون آنکه
 تفنگ گوش زد عزیز خان گشت بتیوانی بجانب کشتا گشت مع الفصد چون خبر این
 فتنه دزدکاران دولت هم گشت بدو اعیان فارس گردید که دیگر گرفتند و در حسیب

راجل و هم آنگاه هست روز را مهلب بگذارد تا پس بجاده کرده کوچ دهم عزیز خان شب هنگام
 بنزد کیلیل سگی شناسد و انجام این عبادت را بروی عمل کرد و گفت من با تو بر طبق مهر
 و دوست بوده ام و هرگز زبان نوردانند و نام اکنون واجب است تو را تنبیه کنم و از دست
 این کار سیاهانم هیچ نگوئی این جنگ جوش از بهر چه کنی و آنچه می با که فکشی گرفته ام آنکه درین
 مقامات علیه افساد و این جمع لایق و قلع و قمع کردی هیچ ندانسته که نخواهی اینم شاهنشاه
 ایران به خیزد و حاندان تو کیم این گاه ویران گرد و ایل بگی این بخان از سستی غفلت بهوش کرد
 سرانده این از حدیث با ساحت آلاء حرب ضرب بار داد و دست از تو پنهان و تورخانه باز داشت
 و عزیز خان آن شب با سپاهیان آرد و صیحه گانان تو بخانه و تورخانه را بر داشته با خطا جری شده
 سرانده را بخت به شیراز کرد و با تلفات حسین خان بحفظ و حراست قلعه پرداخت و سرانده را
 در دریافت و منازعت دلیله ساخت روز هشتم که میاد بهر سید و کوچ داد و حسین خان وقت
 فراز آمد و خلف می او کشف مالی شیراز گشتن نیزان فتنه افروخته آمد و روز دیگر ایل مسیگی
 بمنزل سعیدیه بویل کرد و مردم شهر پستی از آنکه آفتاب سوزند بطبطاب افتادند نخستین بهر
 زن بکشی بجد وکیل رفت و دو تن سلطان فیروز که هم یک تن دوستی را که آن بجد وکیل
 ساجد به دندان پنج پاره پاره کردند و ارک را بجا هر گرفتند و بازار وکیل را محبس و زن خارت
 و کوره سر را محبت را احتند حسین خان درین وقت میگرفت و رتیب ازین درین زبانه
 عزیز خان در کمال شجاعت جلالت کار مدافعت استوار کرد و حکم داد تا تو سپاهان و سوار
 با گلوله تپ شکستند و سربازان یورش به مسجد الماندم و هم سید را بپروا خندند و شکوه ایشان
 با هم جی راست کردند و درین میان سرتن از سرباز و سپه سالار از مردم شهر تپ و شکست
 و ازین دافعه چون چهار روز نگذشت دیگر باره بجهار تن از مردم شهر را با یکدیگر بهر

اسطار میسر وند و سوخت بدستستان شد که اگر ارجح که اورا در اول ماه
 فرامند و از جانب دیگر نواحی خان که سر میگاه بود و قراولان بود و در این
 اورا ازین خصیصه نصیب داشت در خاطر گرفت که سر بازان اسودا بار که در این
 از بدخلت در امر ایشان دفع دهد و سر بازان فراجبه داشته رعی پنجه از محمد علی پاشا پادشاه
 داشتند دفع اورا می طلبد بدند و بنجی که ارین و ریش و عونا بدند و بنجی عار سفید و اورا
 خان بدستان شدند و مانع و گفتند نخستین باید دو موج ملایم می فرا کرد و اول در وقت در این
 صارم الدوله است مهور و است آنگاه بر مراد خوش شد و اگر گشت و بر ما دیگر باقی باغ نظر
 و دیگر ما را آید و مسکرت کرد و مردم صارم الدوله را بدست گلوله ساختند و بسیار کس را
 بنجاک هلاک دارند و خند موج ملایم می سر بازان فرا کرد و چون بنجر از کلبه کبد انسان بود و در
 افتاد که بریشان ننهد صارم الدوله چون این بیدید و بدید و سر خورد و سر خود را انحنی کرده مدفع
 دشمن بر گماشت مردم او چون نزدیک ماقور خانه بودند نخستین فریاد را دست کرد و در
 دانستند که یا نفنگ بنگ فراجبه داغی آسیائی خوانند و بدو نهائی ماه کوب را بر ما دیگر
 افراخته سکران سر دانه استان و می بار و می کردند و آتش در دما سر بار فراجبه دانستند
 راقون قاست برفت ناچار از افراد با دیگر و نام فرو شدند و داشتند که ابره سار رت اردو دیگر
 بیرون روند چون دانستند که فور خانه بدست بیگانه افتاده دیگر محال در ناک نیاورند و بدست
 با جنگ دادند و نهیمیت شدند پس عبدالقد خان صارم الدوله دست یافت و محمد علی خان
 پیر علی خان دنوائی خان سر تنگ و صاحبان صاحب افواج ایشان را گرفتند باز داشتند و
 فوجی قراول برایشان گماشت و چون این بن کار بر دست سر بازان بجایست و فیضالجان
 متحضر و از سباه و سفید و ظریف و بلند هر چه در آن بود بر گرفتند و بر فتنه از ان سوخته

فرماندهار صلاخان پس خدمت آنگاه کرد که تبا به ساه منصور راجه سبب دارالحکومه کورج
مسداد آل دستور را اگر مسدود می شود شمر از درگتاز آید و بعد از ورود موکب ما در ناستبه با از غلام
اسد جان نوالی ما سلیسک افاسی ماشی ماور شد که به سبب راجه کرده شیت روی اس کا
ایک به بعد در هیچ این قفسه را نداد بعد از ورود احمد جان چون اعبان برس از ادکام شاپنا
آنگاه به بعد از یک و سه س با شمس لسل ملاخان دران باده اقامت حیت و مردم را
بهیم و مسدود آتش و آرمش را از آن به گام که حکام فاران ماور شدند و حسین خاں را
حسب امر محوسن باشند حاکم مردم می شود

در ذکر آشعلگی ملکات کرمان منافع و فضلیت خاں بیکر سگی با عیب دانه خان صرام آل
فضا عا حیا خاں بیکر سگی کرمان در عشر آخر رمضان به خواست تا بجانب بلوچستان بافتنی
کند و از واصل بلوچ فردان و راهبران را که رحمت بارر گانان میکنند و جوی اسیر و بیل گیرد
و از واصل حسن و رزم ساخن هم در خاطر داشت که در مردکار واران دولت معروض دارد که
حکومت نیز در سران باید زیرا که من بابا عدو و بزر در بطن کم و راه کار و انیار با از کرمان بهر او
کناده دارم چگونه با عدل و دانه راست آید که رحمت مرا باشد و نعمت حکم یزد و در با فخر علیخان
کسر خود و علیخان که تشریف موجب تواجده داعی بود ستیاب خوش در کرمان بگذشت و میرزا اس
سراری را برادر سا و باز داشت و خود بخود و بزر در راه برگشت به بیت روز بزر بادت در بست
باند میا مال کجا جلالت نه که و همچنین میا بزد کساد و ادویه بیکس مردم بلوچ را و در یک و دانه عا حیا خاں کراں
ریافت و بیوفت و خرفات ناهماه غاری محمد سا در بلوک رنخاں سمرگت سگ عا مل آن بلوک سمر
بزر و ک فضل علیخان کسل داشت تا و از این عا که گنجی بد قبل از وقوف فضل علیخان این در کرمان بکنش شد
چندین از پیشتر که ابراهیم خاں مالغان عبداللہ صرام آل و در سمر بعل و زریع و فضل علیخان را

سب جانبا را بخلافه می شسافت چون بار دکان بزرگ سید بر سر می از برادرش شش علی خان
 بدو آمد و خطی از میرزا نقی خان امیر نظام بدو داد بدین شرح که بر حسب امر شاهنشاه ایران
 حاضر الدین پادشاه در حکومت کرمان نافذ فرمان ماست اینک مقرریم که جمیع ارباب
 و اهل خانه است بعد از ورود بطهران انتظار مند شود تا نامه میداد رضا علیخان را این حکم فوری را
 و ملاحظت بکرمان را تصدیق عزم داد از قضا درین وقت محمد ناصر خان اشکیا آقا اسامی فاسا
 که مامور توقف کرمان بود وارد دکان گشت بهما در عهد وزارت حاجی میرزا آقا سیاحیت
 دو گونه مردم مقبر بود یکی آنکه بهمانی در گوش او میگفت که فلان بهمان دوستش را بچینه
 کردند و بخاصیت تو مواضع نهادند دیگر آنکس که شبیه خط و خاتم مردم را نگه داشته بود و بداند
 هر کس بود گناه بدو می است و آن بکتوب را بنزد حاجی میرزا آقا سیاحی آورد و ببار آورد
 بود که به شخص پیشش مکر کاوش استوار میکرد و به آنکه از کس بهر دین بهمان گنج خانه
 یا این نامه نگار است تا آن بچاره دست خویش را از دست بری کند و از او را ارجح حاکمیت در راه
 می افکند و گناه حلیت را نبداست و این بزرگ محنتی بود اگر کم بزدانی و ترس با می بختد
 بود که چون نه داشته داشته وقت بعیت شمر عیبت میخواست از خورشیدی بر بوی مسکری و قیام
 مردم رضا میبارد و اگر زبان به تنیلا کرد دولت ملک شاه داشت آن مردم که نسبت به رضا داشت
 بزرگ غیبت می داشتند و غیبت می کردند اگر آن را برانجام می نمودن بهر حال باشد و اگر غیبت
 باستاند گنبد بر سر خرم و بی چون در زبان دولت شاهنشاه عازمی حاجی میرزا آقا سیاحی
 و از نامه بر او خواند که شکر میگوید یا خدا که در راه اندید نامه شاه از فرمان لایحه و باری
 نافذ فرمان تصدیق شد و تعلیم داد و نه بر او برگشتند و بجز اینان افراد به نام چای خان از
 در دهان او اندریند پس بهر حال از خزانده نگار که در راه نامه نام او نوشته شد و از او را بخواهد

فضلعلیخان که مراجعت کران میسر او چون بسیر قوشکی آن بلده برسد سید از فضیحت لشکر
 و صایر سیر و غلبه پرگانه و غارت نهاد آگاه شد دانست که در چنین وقت اگر از در چاره بکوشد
 هم ازین شرمسار نباشد پس از همتاها و اهل آن بزیارت قطعه کبوترخان که بعبیده فرسنگ مسافت
 بود با هم شتافت و در راه طی که بمریان شاهنشاه غازی خود بنیان کرده بود فرود آمد و
 در پنجاسیج راه که در طریق دار الخلافه برگرفت ازین موسی ارک سلطان بنی صرام الدوله مستقیم
 و در بلده کرمان موسی خان سپهر ابراهیم خان میرزا امیر فیضیه فرزند فرغانه شدند و این هر دو
 با صرام الدوله طریق موافقت می سپردند و او نیز با ایشان براه موافقت میرفت تا بمطهر
 و آشفته از و باز گیرند و در حصار ارک کار او دشوار افتاد این بیود تا آنکه که صرام الدوله گاه و
 دیگر چیزی با که بایسته داشت بخط و حواله میرزا امیر فیضیه ارک در برده انباشته کرد و خلال این
 احوال غلام حسین خان سپهر ابراهیم خان که جماعته از اشترابا و یا ربوند بکشب و مجلس محسوب
 وقت که صافه ایخ در دماغش اثر کرد بر زبان آورد که اگر حکومت این شهر بر او لاد بر ابراهیم خان
 تواند بود من از برادر موسی خان لایق ترم بکنان آشوب طلب طلبان دید و عمر و شمت مجلس
 خمر و آفرین فرستاد و بدین سخن به دست و پادشاهان شدند و روز بارزدهم فیقعه با آلاست
 حرب داد و است ضرب بر شوریدند و بنامه میرزا امیر فیضیه تاختن کردند تا او را و موسی خان را دستگیر
 و عرضه تیغ و سیر سازند میرزا امیر فیضیه که این وقت در خانه موسی خان جلوس داشت چون این قصه
 بشنید بیخوت بر اید و موسی خان نیز بهمناک شده هر دو تن با اتفاق میان ارک در رفتند
 و در جو ارعبد الله خان صرام الدوله پناه گرفتند غلام حسین خان حانه میرزا امیر فیضیه را عرضه
 غارت ساخت و از آنجا با جماعت اشترابیدان کنجلیخان تاخته محل اقامت انداخت و
 دار حکومت را در آنجا مقرر کرد و روز جمعی سپه کار بدین گونه رفت اما از آن موسی فضلعلیخان که

[illegible]

است و این وقت که بیکه شمشیر در آغوش می بردند به ملا علی آقا پیرخان و در خوشنای و خوش
 بگفت میرزا محمد علی چنانکه پورسختی نایب می بود که به اندرون نبرد و و اما به تاسا و امانت
 و سخن از منافقت بمفاحه ایجا مید میرزا محمد علی گفت نه آخر این عوفاست عام از یک سیه کبابی
 لام است که این خاد بنا نهاده شده سر این ان علام کمتر بنجم و در بین ساه آورد نام بران
 بیگیسید و غدر من ستمه زبرد این سخن در گوشش ملا علی و لیکر من مادره تریو با لیکر بر سر
 نروست بند و صحرای بختیدند و شخص حاجی زین العابدین بر او میرزا محمد علی را در اندر
 و در تاسان ناسند که خان بداد آقا او جان سلامت نرد در این آن میرزا محمد علی ابا کار و خوش
 به یار کرد و ملا علی و سر من بطاره کرد و نگاه حکم داد و با جسد او در نزدی پیچیده کرد
 نان بمبدان گنجی جان نروند و در انداختند و استر سلب او را ازین بر مویست دانسته بر مای
 زانستند تا طمع نظاره صغر کسب گیر گشت و در میان امر حدیث از طائفه شجعه میاند و او را بکفین
 ببرد کرده و خاک سپرد و در این آن بر حسب امر کار در ان دولت خانم جان شد و در ان ملک
 در اصلاح کار فصلی بجان شد و کرمان آمد و نیز بعد از ورود اس حکومت را از بهر خوبان
 جو است و در ان فصلی بجان خلل نمی انداخت چون بن فسمه معروف درگاه ساه شاه ایران
 نادشاه صهره لهما سب میرزا می مؤید الدوله دستور حکومت کرمان با فسمه چنانکه مذکور می شود
 در ذکر آتشکلی تهر نرد و طغیان اسرار آن ملده و غلبه محمد عبدالقادر بران حیا است
 زبان و لب شاه شاه حاجی علی خان میرزا ملک حکومت برد و است و بیرون و ملازمت
 باب نروست نهاده بود و دوست علی خان بن خدمت حاضر شاه شاه بنیاست و در بر و آقا
 است و کار حکومت بگذاشت کار داران لب برائے است حکام امر حکمران آن ملده میرزا
 لی رسائے صدر و سر اعلی و محمد ابراهیم حال سپر عبدالرضا خان بروی و چند تن دیگر را

[illegible]

اینکه بهر دوستانه با هم این را و در این راه را، از هر کسی که می تواند

مجلسه اول: ۱۳۰۲

[illegible]

11. 7. 5.

میونچ، ۱۸۷۲-۱۸۷۳، ۱۸۷۴، ۱۸۷۵، ۱۸۷۶، ۱۸۷۷، ۱۸۷۸، ۱۸۷۹، ۱۸۸۰، ۱۸۸۱، ۱۸۸۲، ۱۸۸۳، ۱۸۸۴، ۱۸۸۵، ۱۸۸۶، ۱۸۸۷، ۱۸۸۸، ۱۸۸۹، ۱۸۹۰، ۱۸۹۱، ۱۸۹۲، ۱۸۹۳، ۱۸۹۴، ۱۸۹۵، ۱۸۹۶، ۱۸۹۷، ۱۸۹۸، ۱۸۹۹، ۱۹۰۰، ۱۹۰۱، ۱۹۰۲، ۱۹۰۳، ۱۹۰۴، ۱۹۰۵، ۱۹۰۶، ۱۹۰۷، ۱۹۰۸، ۱۹۰۹، ۱۹۱۰، ۱۹۱۱، ۱۹۱۲، ۱۹۱۳، ۱۹۱۴، ۱۹۱۵، ۱۹۱۶، ۱۹۱۷، ۱۹۱۸، ۱۹۱۹، ۱۹۲۰، ۱۹۲۱، ۱۹۲۲، ۱۹۲۳، ۱۹۲۴، ۱۹۲۵، ۱۹۲۶، ۱۹۲۷، ۱۹۲۸، ۱۹۲۹، ۱۹۳۰، ۱۹۳۱، ۱۹۳۲، ۱۹۳۳، ۱۹۳۴، ۱۹۳۵، ۱۹۳۶، ۱۹۳۷، ۱۹۳۸، ۱۹۳۹، ۱۹۴۰، ۱۹۴۱، ۱۹۴۲، ۱۹۴۳، ۱۹۴۴، ۱۹۴۵، ۱۹۴۶، ۱۹۴۷، ۱۹۴۸، ۱۹۴۹، ۱۹۵۰، ۱۹۵۱، ۱۹۵۲، ۱۹۵۳، ۱۹۵۴، ۱۹۵۵، ۱۹۵۶، ۱۹۵۷، ۱۹۵۸، ۱۹۵۹، ۱۹۶۰، ۱۹۶۱، ۱۹۶۲، ۱۹۶۳، ۱۹۶۴، ۱۹۶۵، ۱۹۶۶، ۱۹۶۷، ۱۹۶۸، ۱۹۶۹، ۱۹۷۰، ۱۹۷۱، ۱۹۷۲، ۱۹۷۳، ۱۹۷۴، ۱۹۷۵، ۱۹۷۶، ۱۹۷۷، ۱۹۷۸، ۱۹۷۹، ۱۹۸۰، ۱۹۸۱، ۱۹۸۲، ۱۹۸۳، ۱۹۸۴، ۱۹۸۵، ۱۹۸۶، ۱۹۸۷، ۱۹۸۸، ۱۹۸۹، ۱۹۹۰، ۱۹۹۱، ۱۹۹۲، ۱۹۹۳، ۱۹۹۴، ۱۹۹۵، ۱۹۹۶، ۱۹۹۷، ۱۹۹۸، ۱۹۹۹، ۲۰۰۰، ۲۰۰۱، ۲۰۰۲، ۲۰۰۳، ۲۰۰۴، ۲۰۰۵، ۲۰۰۶، ۲۰۰۷، ۲۰۰۸، ۲۰۰۹، ۲۰۱۰، ۲۰۱۱، ۲۰۱۲، ۲۰۱۳، ۲۰۱۴، ۲۰۱۵، ۲۰۱۶، ۲۰۱۷، ۲۰۱۸، ۲۰۱۹، ۲۰۲۰، ۲۰۲۱، ۲۰۲۲، ۲۰۲۳، ۲۰۲۴، ۲۰۲۵، ۲۰۲۶، ۲۰۲۷، ۲۰۲۸، ۲۰۲۹، ۲۰۳۰، ۲۰۳۱، ۲۰۳۲، ۲۰۳۳، ۲۰۳۴، ۲۰۳۵، ۲۰۳۶، ۲۰۳۷، ۲۰۳۸، ۲۰۳۹، ۲۰۴۰، ۲۰۴۱، ۲۰۴۲، ۲۰۴۳، ۲۰۴۴، ۲۰۴۵، ۲۰۴۶، ۲۰۴۷، ۲۰۴۸، ۲۰۴۹، ۲۰۵۰، ۲۰۵۱، ۲۰۵۲، ۲۰۵۳، ۲۰۵۴، ۲۰۵۵، ۲۰۵۶، ۲۰۵۷، ۲۰۵۸، ۲۰۵۹، ۲۰۶۰، ۲۰۶۱، ۲۰۶۲، ۲۰۶۳، ۲۰۶۴، ۲۰۶۵، ۲۰۶۶، ۲۰۶۷، ۲۰۶۸، ۲۰۶۹، ۲۰۷۰، ۲۰۷۱، ۲۰۷۲، ۲۰۷۳، ۲۰۷۴، ۲۰۷۵، ۲۰۷۶، ۲۰۷۷، ۲۰۷۸، ۲۰۷۹، ۲۰۸۰، ۲۰۸۱، ۲۰۸۲، ۲۰۸۳، ۲۰۸۴، ۲۰۸۵، ۲۰۸۶، ۲۰۸۷، ۲۰۸۸، ۲۰۸۹، ۲۰۹۰، ۲۰۹۱، ۲۰۹۲، ۲۰۹۳، ۲۰۹۴، ۲۰۹۵، ۲۰۹۶، ۲۰۹۷، ۲۰۹۸، ۲۰۹۹، ۲۱۰۰، ۲۱۰۱، ۲۱۰۲، ۲۱۰۳، ۲۱۰۴، ۲۱۰۵، ۲۱۰۶، ۲۱۰۷، ۲۱۰۸، ۲۱۰۹، ۲۱۱۰، ۲۱۱۱، ۲۱۱۲، ۲۱۱۳، ۲۱۱۴، ۲۱۱۵، ۲۱۱۶، ۲۱۱۷، ۲۱۱۸، ۲۱۱۹، ۲۱۲۰، ۲۱۲۱، ۲۱۲۲، ۲۱۲۳، ۲۱۲۴، ۲۱۲۵، ۲۱۲۶، ۲۱۲۷، ۲۱۲۸، ۲۱۲۹، ۲۱۳۰، ۲۱۳۱، ۲۱۳۲، ۲۱۳۳، ۲۱۳۴، ۲۱۳۵، ۲۱۳۶، ۲۱۳۷، ۲۱۳۸، ۲۱۳۹، ۲۱۴۰، ۲۱۴۱، ۲۱۴۲، ۲۱۴۳، ۲۱۴۴، ۲۱۴۵، ۲۱۴۶، ۲۱۴۷، ۲۱۴۸، ۲۱۴۹، ۲۱۵۰، ۲۱۵۱، ۲۱۵۲، ۲۱۵۳، ۲۱۵۴، ۲۱۵۵، ۲۱۵۶، ۲۱۵۷، ۲۱۵۸، ۲۱۵۹، ۲۱۶۰، ۲۱۶۱، ۲۱۶۲، ۲۱۶۳، ۲۱۶۴، ۲۱۶۵، ۲۱۶۶، ۲۱۶۷، ۲۱۶۸، ۲۱۶۹، ۲۱۷۰، ۲۱۷۱، ۲۱۷۲، ۲۱۷۳، ۲۱۷۴، ۲۱۷۵، ۲۱۷۶، ۲۱۷۷، ۲۱۷۸، ۲۱۷۹، ۲۱۸۰، ۲۱۸۱، ۲۱۸۲، ۲۱۸۳، ۲۱۸۴، ۲۱۸۵، ۲۱۸۶، ۲۱۸۷، ۲۱۸۸، ۲۱۸۹، ۲۱۹۰، ۲۱۹۱، ۲۱۹۲، ۲۱۹۳، ۲۱۹۴، ۲۱۹۵، ۲۱۹۶، ۲۱۹۷، ۲۱۹۸، ۲۱۹۹، ۲۲۰۰، ۲۲۰۱، ۲۲۰۲، ۲۲۰۳، ۲۲۰۴، ۲۲۰۵، ۲۲۰۶، ۲۲۰۷، ۲۲۰۸، ۲۲۰۹، ۲۲۱۰، ۲۲۱۱، ۲۲۱۲، ۲۲۱۳، ۲۲۱۴، ۲۲۱۵، ۲۲۱۶، ۲۲۱۷، ۲۲۱۸، ۲۲۱۹، ۲۲۲۰، ۲۲۲۱، ۲۲۲۲، ۲۲۲۳، ۲۲۲۴، ۲۲۲۵، ۲۲۲۶، ۲۲۲۷، ۲۲۲۸، ۲۲۲۹، ۲۲۳۰، ۲۲۳۱، ۲۲۳۲، ۲۲۳۳، ۲۲۳۴، ۲۲۳۵، ۲۲۳۶، ۲۲۳۷، ۲۲۳۸، ۲۲۳۹، ۲۲۴۰، ۲۲۴۱، ۲۲۴۲، ۲۲۴۳، ۲۲۴۴، ۲۲۴۵، ۲۲۴۶، ۲۲۴۷، ۲۲۴۸، ۲۲۴۹، ۲۲۵۰، ۲۲۵۱، ۲۲۵۲، ۲۲۵۳، ۲۲۵۴، ۲۲۵۵، ۲۲۵۶، ۲۲۵۷، ۲۲۵۸، ۲۲۵۹، ۲۲۶۰، ۲۲۶۱، ۲۲۶۲، ۲۲۶۳، ۲۲۶۴، ۲۲۶۵، ۲۲۶۶، ۲۲۶۷، ۲۲۶۸، ۲۲۶۹، ۲۲۷۰، ۲۲۷۱، ۲۲۷۲، ۲۲۷۳، ۲۲۷۴، ۲۲۷۵، ۲۲۷۶، ۲۲۷۷، ۲۲۷۸، ۲۲۷۹، ۲۲۸۰،

[illegible]

مجلسه اول در روز پنجشنبه ۱۳۰۲ هجری قمری

مجلس شورای ملی - تهران - ۱۳۰۲

فليس من الغريب ان يكونوا قد اصابوا بالمرض في وقت واحد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

10. 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. 23. 24. 25. 26. 27. 28. 29. 30. 31. 32. 33. 34. 35. 36. 37. 38. 39. 40. 41. 42. 43. 44. 45. 46. 47. 48. 49. 50. 51. 52. 53. 54. 55. 56. 57. 58. 59. 60. 61. 62. 63. 64. 65. 66. 67. 68. 69. 70. 71. 72. 73. 74. 75. 76. 77. 78. 79. 80. 81. 82. 83. 84. 85. 86. 87. 88. 89. 90. 91. 92. 93. 94. 95. 96. 97. 98. 99. 100. 101. 102. 103. 104. 105. 106. 107. 108. 109. 110. 111. 112. 113. 114. 115. 116. 117. 118. 119. 120. 121. 122. 123. 124. 125. 126. 127. 128. 129. 130. 131. 132. 133. 134. 135. 136. 137. 138. 139. 140. 141. 142. 143. 144. 145. 146. 147. 148. 149. 150. 151. 152. 153. 154. 155. 156. 157. 158. 159. 160. 161. 162. 163. 164. 165. 166. 167. 168. 169. 170. 171. 172. 173. 174. 175. 176. 177. 178. 179. 180. 181. 182. 183. 184. 185. 186. 187. 188. 189. 190. 191. 192. 193. 194. 195. 196. 197. 198. 199. 200. 201. 202. 203. 204. 205. 206. 207. 208. 209. 210. 211. 212. 213. 214. 215. 216. 217. 218. 219. 220. 221. 222. 223. 224. 225. 226. 227. 228. 229. 230. 231. 232. 233. 234. 235. 236. 237. 238. 239. 240. 241. 242. 243. 244. 245. 246. 247. 248. 249. 250. 251. 252. 253. 254. 255. 256. 257. 258. 259. 260. 261. 262. 263. 264. 265. 266. 267. 268. 269. 270. 271. 272. 273. 274. 275. 276. 277. 278. 279. 280. 281. 282. 283. 284. 285. 286. 287. 288. 289. 290. 291. 292. 293. 294. 295. 296. 297. 298. 299. 300. 301. 302. 303. 304. 305. 306. 307. 308. 309. 310. 311. 312. 313. 314. 315. 316. 317. 318. 319. 320. 321. 322. 323. 324. 325. 326. 327. 328. 329. 330. 331. 332. 333. 334. 335. 336. 337. 338. 339. 340. 341. 342. 343. 344. 345. 346. 347. 348. 349. 350. 351. 352. 353. 354. 355. 356. 357. 358. 359. 360. 361. 362. 363. 364. 365. 366. 367. 368. 369. 370. 371. 372. 373. 374. 375. 376. 377. 378. 379. 380. 381. 382. 383. 384. 385. 386. 387. 388. 389. 390. 391. 392. 393. 394. 395. 396. 397. 398. 399. 400. 401. 402. 403. 404. 405. 406. 407. 408. 409. 410. 411. 412. 413. 414. 415. 416. 417. 418. 419. 420. 421. 422. 423. 424. 425. 426. 427. 428. 429. 430. 431. 432. 433. 434. 435. 436. 437. 438. 439. 440. 441. 442. 443. 444. 445. 446. 447. 448. 449. 450. 451. 452. 453. 454. 455. 456. 457. 458. 459. 460. 461. 462. 463. 464. 465. 466. 467. 468. 469. 470. 471. 472. 473. 474. 475. 476. 477. 478. 479. 480. 481. 482. 483. 484. 485. 486. 487. 488. 489. 490. 491. 492. 493. 494. 495. 496. 497. 498. 499. 500. 501. 502. 503. 504. 505. 506. 507. 508. 509. 510. 511. 512. 513. 514. 515. 516. 517. 518. 519. 520. 521. 522. 523. 524. 525. 526. 527. 528. 529. 530. 531. 532. 533. 534. 535. 536. 537. 538. 539. 540. 541. 542. 543. 544. 545. 546. 547. 548. 549. 550. 551. 552. 553. 554. 555. 556. 557. 558. 559. 560. 561. 562. 563. 564. 565. 566. 567. 568. 569. 570. 571. 572. 573. 574. 575. 576. 577. 578. 579. 580. 581. 582. 583. 584. 585. 586. 587. 588. 589. 590. 591. 592. 593. 594. 595. 596. 597. 598. 599. 600. 601. 602. 603. 604. 605. 606. 607. 608. 609. 610. 611. 612. 613. 614. 615. 616. 617. 618. 619. 620. 621. 622. 623. 624. 625. 626. 627. 628. 629. 630. 631. 632. 633. 634. 635. 636. 637. 638. 639. 640. 641. 642. 643. 644. 645. 646. 647. 648. 649. 650. 651. 652. 653. 654. 655. 656. 657. 658. 659. 660. 661. 662. 663. 664. 665. 666. 667. 668. 669. 670. 671. 672. 673. 674. 675. 676. 677. 678. 679. 680. 681. 682. 683. 684. 685. 686. 687. 688. 689. 690. 691. 692. 693. 694. 695. 696. 697. 698. 699. 700. 701. 702. 703. 704. 705. 706. 707. 708. 709. 710. 711. 712. 713. 714. 715. 716. 717. 718. 719. 720. 721. 722. 723. 724. 725. 726. 727. 728. 729. 730. 731. 732. 733. 734. 735. 736. 737. 738. 739. 740. 741. 742. 743. 744. 745. 746. 747. 748. 749. 750. 751. 752. 753. 754. 755. 756. 757. 758. 759. 760. 761. 762. 763. 764. 765. 766. 767. 768. 769. 770. 771. 772. 773. 774. 775. 776. 777. 778. 779. 780. 781. 782. 783. 784. 785. 786. 787. 788. 789. 790. 791. 792. 793. 794. 795. 796. 797. 798. 799. 800. 801. 802. 803. 804. 805. 806. 807. 808. 809. 810. 811. 812. 813. 814. 815. 816. 817. 818. 819. 820. 821. 822. 823. 824. 825. 826. 827. 828. 829. 830. 831. 832. 833. 834. 835. 836. 837. 838. 839. 840. 841. 842. 843. 844. 845. 846.

کتابخانه عمومی - مسجد امام خمینی (ره) - تهران - ۱۳۸۵

پیشہ و نامہ زادہ اکمل الدین بیگم پوراندہ ۱۳۰۲ء

بسم الله الرحمن الرحيم

تو شصت و یک روز از این شهر را از این شهر

پیشگاه شریف پیران و بیاضی و خاکی و زرد و سبز و آبی و بنفشه و ...

شاه شاه ایران که این نیردان بود چون کوه با جبهه ای برآمد ، را بخاک و خرد کرد و

رحمت انصاری داد و در پس آن یک سطر دیگر به بزرگداشت از ایتام و سیرت العاکره که این هم

وزارت دہشت فرستاد او را حاضر کرده غصه این بچگی را با او بدینشمار کرد و در ملک ۱۰۱-۱۰۲

مردم تا هراده عیال کنی بس غلیل بود و چون بر بول مردی سر حمار من کشته از بند
 او خاطرش طول نگرد و بیکه تا آنگاه که هیچ و خر حاران را را یک سببیم بر ما رو برادر کنند
 در میان همه مردم ایران بن مهر را در ماصه میدادند و از این حال بر امانم ظاهر بود و سبب
 آنکه اگر در میان سرگانه ایران هم کسی را در هر دره ماهه کرد و بدین رو باو نمی آید
 و اس بود و در کار با سبب طبع و دواست خطا ما بهداده که گفته اند لاله ماه از آن
 راه باشند و این بی دواست بخت یکم ملهم ما در اینجا تا آید از آن بر آن لاله که در آن
 اعظم را که در آن قی جان بنویس و در او است و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
 علیا دستر کمری و نامست شانه از آگاه و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
 درگاه جز این است و نمودند و خوشتر حاران بود و ما یک ماهه در آن شهر و در آن شهر
 همیشه ساله بود و همانکه خواست کرده ما را و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
 اکنون ما سرخس رویه خنجر و اینان و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
 عراوه توپ و نیزه و اینان و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
 و میرزا نظر علی حکیم ماسی قزوینی حاکم سلیمان در آن شهر و در آن شهر
 و تقرب در حصار ما مویا قاصد و قلم کسب و تاکنون در آن شهر و در آن شهر
 هنگام حرکت موکب یادناهی از آن دریا بجان بدانست از قلم توپ و در آن شهر
 من سوار افشار فروز ویران و در آن شهر و در آن شهر و در آن شهر
 آمدن این شاه فرمود و میرزا نظر علی را که گفته بود و میرزا می گفت و در آن شهر
 حریفان سیر حاجی تیرین حال را که علما آن تعقیب و تحسین و در آن شهر
 گوناگون نوری صادر کند بدان حکم بندن سلامت نفسانی میرزا نظر علی را بر داشته ما در آن

آزار رساند سلاطین بکلمه اهل در است که من غیب بکار مدین در آورده ام و اسرار
 امارت را به اصرارم - بکار آورده ام و من در گریبان برده - امارت را به اصرارم
 و اصرارم - بکار آورده ام و من در گریبان برده - امارت را به اصرارم
 اید و ک - در بکار این سورتا به این جهان آمده ام و هم اکنون به اصرارم - امارت را به اصرارم
 در - اصرارم - بکار آورده ام و من در گریبان برده - امارت را به اصرارم
 در - اصرارم - بکار آورده ام و من در گریبان برده - امارت را به اصرارم
 سرفروختن در وقت و برادر او میرزا فضل الله را در لایه هم در خانه و من به اصرارم
 اکنون بدست منان خویش ما گردیم - بکار آورده ام و من در گریبان برده - امارت را به اصرارم
 به ساف کرده در این شرابی اهلان در زمانه کجی باها و بکار آورده ام و من در گریبان برده - امارت را به اصرارم
 و در فوج سرباز به قبل سده استخوان به این سکه - خاک ماد و در انداخته با چای و این سکه
 که مصر و خانه کرده - ندان را در زمانه کجی باها و بکار آورده ام و من در گریبان برده - امارت را به اصرارم
 بر جهان دو فوج قدیم و بکار آورده ام و من در گریبان برده - امارت را به اصرارم
 شاه سیون سرباز را به سده و این ماه ایران در زمانه کجی باها و بکار آورده ام و من در گریبان برده - امارت را به اصرارم
 زنجانه و فوج خانه و نامه - دار و ماده را به بکار آورده ام و من در گریبان برده - امارت را به اصرارم
 ماکوئی جهان که ماکویش اگر ما نشان به بکار آورده ام و من در گریبان برده - امارت را به اصرارم
 او موجب خط و غضب گس فرمان و من نا اوار را موز دست نه مندر نهادن و اوه این نه
 و ثروت او را از گوسفند آنگاه فوج حمزه را موز به توقف زحان فرمود و انداخته و اکر از اصرار
 مرا بعت بخانه داوود بخش را برگ و ساز کرده ساخته نفر حراسان بنا و عم و در خند و عید
 میرزا بکامت خسته از گذشت و میرزا خشیع و میرزا کاشی را بوز - امارت را به اصرارم

قم کو راج و قند و در اسما کون فرامید لاجرم چندین از غلامان قتل گویان کسب و فرود رفت ممبر را
 نظر علی حکم ماستی را ماحود دہشتہ اور انداز لالان قم بچول دادنا جون در صورت مخبر و رود
 سر را آقا دمان و بر سر کمریدار الحلا و معروض افشا و و امرائے در گاہ بانغافان و رود او اطہما
 و حجت و دہشت کردہ بودند تا ہنشاہ دانا ہے جو است کہ ما و رود مو کسب و ما و شاہی را
 از بہت و سیاہی آسودہ خاطر ماسند ہم خطے مدار الحلا و در سندا و کہ سر را آقان و در سر کمر
 دیگر بارہ سفر کا سان کردہ بلان تا تہا ہنساہ بعد از و رود بطہر انشس کجا و بدولت اس حکم را
 بدار الحلا و آوردند و برگشت من ازین آمدن بدان خاطر بودم کہ حکم فسنہ مار در ان
 کتم و نگذاہم بدست امرائے ابران کہ در طہران آقا مست دارند کاری امکہ کہ مورث نداشت
 مانند منت صدائی را کہ برین ہر دو آرز و فایز سد م و اکون کہ شاہ ہشتاہ در میرسد این دو
 نماید قلب مبارکش را بچ اگرہ خواہ بود پس وقت باشد کہ اطاعت تا فرمان سلطان کتم
 و مراجعت کا سان گیرم چون کار بدینجا پیوست صاحبان صبا ستا تحا انگلیسین
 ارک سلطانی در آمدند و در حیرت آمد علیا و شتر کمری معروض داشتند کہ سالہا منت داشت
 انگلیس و ابران با ہم اردو و دت و سوا لاند و سود کہ گیرار دست نمکند اردا و میل دولت
 خود اطلاع این خبر میکنم کہ ہرگز رضا نخواہیم داد کہ کسی مانند وزیر سر ازین دو بیازند و از ان
 یونی کار داران ہمد علیا نیز مراجعت او را راضی ہو دند و بر بشکر چون میاں بک و مکر
 از ادوہم کرد کہ از مراجعت او دولت انگلیس بچسپیدہ و دو و از آقا مست و امریان
 ماست از اردو و گویند چرا بے حارت طہرانی حضرت گشت پس بدیر نیکی و بندیشید
 در گاہیکہ سال ۱۱۰۱ ہجری تا صیفار خانہ انگلیس و تمام امرائی کہ در ارک جانی و اسند
 بہ انجا دلا بہت ہمد علیا ہانمین بودند و یونی با نجات کرد کہ ابن جنگ جوش

است از آنست که شاه ایران به صلاح و صواب در میرزا قلی خان شمس . در امر ایران
 و در نیمه امیر که و مراد و معوض است . ما بکار روز دیگر که جمعه است و یکم سه و ده ماه الهرام بود
 شاهنشاه ایران را با دست آباد است هم طاعتی در آمد و میرزا قلی خان ابراهیم . در افری و دیگر خاصه
 کرد و نام ننگان اشراف را در راه کرد که نسیب شده است و دوم و بعضی سال است
 سلطان پیش روی عمارت کلاه فرنگی حاضر بود و یکم از صا د ساره ستان در عدد امان
 چون بیعت ساعت و بیست و دو است شب سمری شد و ساه ساه حواله شد و سلطان
 را که از هفت درجه بران داشت سلطان . فرموده قلی کبانی را که چهارم منیران را فرموده و مالی
 و دیگر حواشیا را در رنج یافته بر سر نهاد . زود است و در یابی و در و باج ماه را که بعضی از آن
 را از آن بدینیت . و این داده اندیز . است و استانی آلی سفید و در که هر دوازده ماه یکبار
 را بر بی تراد دار و حامل کر و ترمیم الهام را که . است و این با دناهی همان یکیشا در بران
 و برخی موضع و کلل است . ما منیران در دست رده بید و در کما شدت تهید که
 من بده بر حوالی که که . است و در بدار آفتاب نگران بودم و در آن جلوس مبارک
 و تبارک می سرودم و هم در آن سبب میرزا قلی خان امیر نظام را بجا آمد که حواشی آن تمام
 مراد بداد از منصب داشت خلعت ساهوار سب و نام زنا بگی و صا در شت اعظم با امر امام
 ترام گشت و تلق و تلق مامست امور بخط و عام او مسلم آمد و انریس آن روز و سبب
 و چهارم و بنفذه الهام شاهنشاه ایران با رعایا در داده و در شتای صبح سلطانی و دولان نزرگ
 حماسانی بر تخت در زنا بگی کبانی جلوس فرمود و صا دیدار بر سر جلال . و در آن روز مبارک
 . و این و این و در انریس آن میرزا قلی خان مرو ساه و در شت جانی ساه و سبب
 ملکانه و انریس سلطان برداخت محمد حسن خان مرو را خواستار شدند و ساه

و این برده لشکر در کال قوتی ما هم پیوسته شدند و انتقام آگهی اند که قلعج ساری و
 سالار تمارض نظر بر رانده اند و راه نزدیک کرده اند لاجرم سواران عراقی و سارمانی با اتصال
 جنگ در میان اسبجال کردند بفرقیان چون این معنی را با انست لنگا نویسن را در کنگا گاهی
 باز داشت و خود را مامودوی در پس رویی لشکر مودار کرد چون سوار خراسانی و عراقی
 او را در بار کردند و سبب مرگ او را در دنیا لایسان را در دست حضرتان گاهی ستیزنده گاهی
 گزیده سواران از میان تو جان و سر ما می ماند دور افتند آنگاه مردم او کین بکنند
 و سواران عراقی و خراسانی با در میان پرتو خورشید او می کنند و از جبار وی نرم دارند و عیب اندنشان
 سارلس که مادر او را در راه مصر بگلو نفاق است انداخته جماعتی از سواران این قلعه
 و شما سپردن مگر قاتل مقتول شدند و جمعی از گسترش یافته السبه بهر سبب شده مانیا نیز و تو جهات
 عنان کشیدند بهیم خلیل خان چون این بدید سمران سپاه خراسان احاطه کرد که آنها را سالار
 مواضع در میان است و این تهاپی که در سپاه ما افتاد چند آنکه جمعی سر را اند و گریه می کنند
 جنگ کردند بهر دلیل و بزرگ شما بودیم اکنون میان لشکر آمدن میان و اوراق سارمانی
 و صدگان و اوراق کشید و محمد حسن خان هزاره را با بالصدین سوار و دیگر سواران را بکنار
 خویش راه نکند شست مردم خراسان یکباره دل آزرده شدند و آنکه سواران که بهشتانم فرستاد
 طبق فحاشی سپارند و این خبر بهر سبب فرستادند مردم آن بلده دکاره صبان و طهبان
 قوتی شدند و از اسوی چون قصه قتل عبداللہ خان صبان قلعه و هر میت لشکر را حمله و نیزه انداخت
 ناچار از چپ کوی کوچ داده تا کال قوتی تعجیل طمسافت کرد و درین وقت حاجی بگگر
 بیگی را از سخت قبه مبارکه اعلان کلمه عصیان و تصیم عزم داد و چندان از اشرار سوار را ماحود
 متفق کرد و جیب مردم را بنزد طلب نمود و این جب از جمله غلامان رکالی بود که بر حسب

دیگر سالگران برکن که دیگر گاراسوید و در حضرت عزیر بدین سخن گفتند بجز مصداق حال سدید بود
 سون محمد و مرار و سکو و مراجعت کرده بهمنه عزیرت مساه و معمار سگناه حیل روزه درجین
 کما دایع او سران کرد وقت یافتنه زبان بشکایت و سحاب صمصام جان کنو و دهم آنکه حمزه
 سر راه را حاصد صفت ساخته مصطفی علیجان سر سب بهدالی را ماد و فوج سر باز بهدالی و افتاد
 تبا یی و سپید کرد و عدار و رود او بختند سر بار افتاد و بهدالی سر سافرمالی برآورد و در سب
 تقدیر اموال و افعال رعیت شهر و حومه فراموشد مبادا بحاکم مردم و منهای اندوخته و حباب
 اما سر راه بیرون شهر بگذشتند و حراست زمان فرزندان خود را مقدم داشته سکا تنها
 حو در سب و حمزه سر راه چون سران ساه چکی که لایق بود روان ندانست بعد از اسفائی
 ایو کار و سب محنت گذارست و از آن وی مردم سکرگاه از بر علف و آذوقه بهر به و فو و در تیرند
 ماسه ایل نارت و بهار صدمی یافتند بر سب گفتند لاجرم مردم خراسان مکاره و خبیثه طرندند و از طرف
 دیگر سر راه حال سب صرف الله که بعد از ورود حمزه سر راه خراسان ما غیبت است اصف الله و
 و سالار و بعضی شریفه حضرت رضا علیه الصلو و السلام پناهنده گشته تاکنون را بخا منزیست
 درین وقت و صحنه بدست کرده مردم هر را یک و دود و دود محبت قته مساکه دیدار و سب کرد
 و در صحنه نورش مناضع می نهاد و از قضا هم درین بهنگام در جس کا و باغ جبر بجزه سب را
 بردند که حین سالار و جعفر قلحان شاد و لولتکری انبه از رکمانان مرد استه از سرخس
 نا آق و رب ما حته ادا را ص خان سرخس نیز با انسان کوح مدد ماسد که در نوا حه
 مستند تاری بهند و غایتی که مد حمزه سر راه اعدان اصعائی اس سرختن جمعی از سواران اعلی
 را از میان کرده بابا را صی کل یا قوتی رفته مد و خراسان را از شر و سمن نگران باشند و از
 دهانی انسان ابراهیم حلیل خان را بعضی از توپخانه و سر باز و خوار خراسانی بتاخت

[illegible]

۱۱۲
 در آن چنانچه فلان روز را بر سر خودی بر زانو پیرسیدند هنگام توقف حمزه
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

ترکمان را نیز قوی ادا و سیس کرد و بید رنگ فرا و غلامان که در میان کابل و قندهار
 و راجستان و گجرات و گجرات بد جان را که در طواف مشرک حکم و کوفت بد و دشمنه و نهرا سوار
 ترکمان با بهنگامه نهار به شتاب شهاب نال شهر شهید بران بعد از دوره و دوم دشمن
 را حلاوت و سرزاد گشت و نهرا نیز سحر فرمان خویش کردند و حمزه سبزواری و لشکر
 او را یکباره حصار دادند و درین اثنا از برای آذوقه و علوفه کارلتر کرمان به موجب فست
 گاه گاه از نامه و سر باز قیلاص و قرائی فرستاد و بستر در رفته و فوت چند روزه بدر ساگر
 مارک می نمودند و همیشه نام مردم شهر رزم میدادند و از جاسب گیر سواران هزاره اطراف لشکرگاه
 از ترکستان از نیمی تنه شده و اگر از با همیان کسی بطلب آذوقه با چراسیدن آن خود بدین
 شد که گشتی دهم برین راه و گجراتی از عفران و مرسته بدست کرده با جاسب
 لشکرگاه و رستم و درونم گلوله توپ با خاک پست شد و مردش نیز بر گشت و در پیش
 مسیری که مکاتیب کارداران دولت را از طران بخراسان میرد و حمزه میرزا از وفان ناما
 غازی گهی و دیگر فرماندهان سالار گشت حسن خان سالار شاد خاطر شده مکسوبی را لشکرگاه
 حمزه میرزا فرستاد و پیام داد که این جنگ و جوش از هر چه است و از برای کیست بادشاه
 شاهیان ما و داع گفت و او آنست که شما نیز جنگ را و داع گوید و در دیگر سبب خود را
 بنزد حمزه میرزا رسول کرد و گفت بادشاه هزاره بجوئی که این سپاه پل سیاه را باید پنج مبارزت داد
 بشکلی مناجرت انداخته صواب نیست که این منازعت بگذاری طریق مراجعت برداری اگر
 این پس تحت تاج ایران بهر من گشت و اخذ خراج نصیب من افتاد تو را و این لشکر که در
 رکاب نو چندین صابرت کردند و دانه رزم دادند پاداشی پادشاهانم خواهیم کرد و شاه حمزه
 میرزا پاسخ گفت سالار را بگوئی اندازه خویش گیر و بیرون اندازه خود کن که با او بیعت

نه در سر بازار بسینان در حمزه میرا مصطفیٰ قلمی شریک ما حیا حسنه از بازاران
 برای محل علوه وارد قلم از لشکر گاه بیرون شمر دوم سن در زمین بدستند و ازو الی تسافه
 و در راه قلم و جنگی صعب به پیوسته مصطفیٰ قلمی جان چون مردان مردم و باه بکار و آید با اینکه
 مردم با لوله ران باد نماند بر آنکه دریم ادرال مکر - بشود در جوار - تا خود را ببرد و در
 بنده ان بخود شد و دشمنان برید - حاکم و مراجعت بلیت کمر گاه نمود - زمین و دست حمزه منرا چند کرب
 پیدا که پیوسته میر - او مردم سپهر را به بیابان سپید پیام - باشد که پیوسته مردم به حال نیست مردم طلبی آقا
 انقیاد و گیرید بیجا و اوج اجاب - کند و ملکه دست او گمان او را از سه مرد - در اندازد اجار و
 بگفرمان بهشت را که در او با شریان از محاسنی که مشهور به شورش است احسن - و بهشت و درفشند
 ان محکمت را ناما را و نام شاه و و گرفتند ولی توقفت ما سجا را که مالک بودند به هر ضرب
 و نهارت و آفرین و انچه تمام هیچ مردوزان اجابت نمودند رعایا بکسی شهر حور این بدیدند
 و مصطفیٰ رسول فرزند و اهل انفال غریب با جماعت اتیرار و اهل بغی و فساد و متفق شدند
 و از فرار با حوا و پسران بوار و پیدافت و مبارزت قدم استوار کردند و جمعی از سران و
 را مقبول ساخته البیان را نیز محبت دادند و تا درون قلمه ارک برانند و اسیر آنکه از ان پس
 سران از ان را قوسف به رشتن نایب خدقی در میان شهر و قلمه ارک خمر کردند و سنگری محکم بر آوردند
 نمانده حمزه میرزا در خشم شد و حکم داد تا نوپ ما را بجانب شهر فراز کردند و چند روز و چند شب
 چون در ان تکرار مرگ بران شهر بسیار پیدا ما از آن طرف حسن خان سالار چون بخت داشت با حمزه
 نیز از اردو و سبب از وی مردم خشن نیست حقه قلمیان کرد و شاد و لورا و انچه هرات نمود تا از
 بر محمد خان دالی هرات استمداد کند و لشکری در غور خنگ حمزه میرزا با خود سیار و دو بوند فرستاد
 به قلمی جان رسول بگرب بگب بر سید و خبر آتفتن مشهد را برسانید لاجرم شام و خاطر گشت و

فرار کردن سالخان البخانی از طهران و تقدیم خدمات او بدولت ایران
 سالخان البخانی بر سر صافی خان زعفرانی و ابو الفیض خان برادر او بحسب فرمان مأمور موقوف
 طهران بودند بکری و بعد از وفات شاه پناه غازمی بخان با حشمت اندیشید که اگر همچنان بوقت
 طهران باشم تا شاه پناه ایران اصرار دینگاه از آذربایجان و از آبد و برکت مکه ایجا
 کند کار داران دولت چنان خواهند دانست که من محسناً درین شهر بوده ام لاجرم تازه
 باشم ربائی نخواهم یافت پس صواب آنست که شهر خراسان بمعظم و قلعید بمحسب کرده
 ساجی خویش از آنم با معفیت کار داران حضرت در صدق بیت من صافی گزیده و
 ابو الفیض خان را برداشته از برون قصر محمدیه راه برگرفت و منش روزه تا کنان رنبدار
 براند و در اینجا فتنه خراسان و استیلائی سالار در آن مملکت اصفهان نمود و بیم کرد که بسیار
 بدست مردم سالار گرفتار شود سخن در انداخت که شاه پناه غازمی خن از همان بیرون
 و ایک من بزرگ سالار اینخبر بشنیده خواهم بود جماعتی از دبدبه مامان لار که حاضر بودند و چند
 و حبیب سالخان را در حاضر داشتند با اتفاق سالخان راه برگرفتند تا رود ترین خروید بسیار
 رسانند و در عرض سالخان فرار کرده بطرف محمد حسن خان خرویدی را برگرفت تا روزی چند
 را ساید و اعداد کار فرماید و ندانستند بود که محمد حسن خان را که از فضل کار داران دولت
 حکومت حاجرم داشتند خویشاوندان حضرت قلیخان کردشاد و لو بجایب خرویدین اسد دارند
 و اموالش را ببرند چون سالخان بدان اراضی رسید و بهر شش سال مرچ حسن خان کرد
 یکی تن از مردم آن محال او را غلوطه داده بدرون قلع و دالت کرد و سالخان ابو الفیض خان
 و کجتن ملازم او چون بدرون قلع شدند حرسه قلع در بستند و سنگ از پس استوار کردند
 و بید رنگ آن کس که ملازم سالخان بود از اسب نیز آورده و با خنسل و پشوت او خنول

منکر باد یار سرد خان حضرت شاهزاده معروض است که سوای نرست که از پنج جانب
 هرات و سیپا سوم و در میان رادران اصفی ساسی بر یک مخلوقه و او وقت لشکر ایران را
 از خواست کفایت کم مانده که ناپاد شاه ایران در تخت ملک و اسب کند و زمستان بیجا
 رو پس میاید باخته از هر جنگ و مازنوم و کار برادر که نسیم تنانزاده درین سخن با او
 چنانکه از پیش و بعد موداسهاسی توپخانه را سار کرده و جدا که با گردانستند نوپهار از
 بهر حال بصل با میگذرانند و آن که اسب مرده بود در دست و ماں نو سببان مرد دریم
 شکستند و در او را بر و خند تا از بسل تان نفس خواند کار بست جعفر قلخان
 که در سال در دهان مدرس اندیشی و پیمان نهاد که اگر او را کبیل سازند تا بشود و در فصد
 نفر نه با تمل آذوقه بکشد و اسب و یکصد اشتر بدستبان فرستند تا بسیج سفر هرات کنند
 و شاهزاده را را ساخت و بهر استاری محمد خان ابراهیم خلیل خان او را خلعتی
 نیکو بداد و مایه شهادت در وقت لکن فابعد تو انست کرد و سالار و مردم شهید پان او را
 پذیر و ناز و نایب یک روز و دیگر چون عجر جعفر قلخان و وفای عهد کثوف افتاد حمزه
 میرزا و یار محمد خان چند آنکه تو انستند عمارت ارک و اویران کردند و بنیوتند و از آنجا کوچ
 داد و طریق هر اسب برگرفت و در میان سالار و جعفر قلخان نیز مالشکر خراسانی و ترکمان و نبال
 و نیشانی سپار و نند تا اگر نوازند بشکر گاهیت از ختنی کنند چون حمزه میرزا از اراضی
 جام بدان سوی شد سالار بجانب نیشاپور عثمان بگرد اسید و در رباط نیشاپور بالشکر نئے
 خود ام تراق کرد و این هنگام بیشتر محال خراسان حجت فرمان لار بود و بنابر اصلان خان سپهر
 خود را با جمعی از سواران خراسان بچپاران فرستاد تا آن اراضی را فرو گرفت و از آنجا بالشکر
 لایق بنجه شان رفت و آن محال را نیز بخت فرمان کرد

از من سناخان از اجانب و آن مکر از اهل خورشان است و تکیه فرام کرده خورشان
 در آمد و چون به جایان در ده قزو با سالار یوسف کی داشت کس و ساده او را بچوستان دعوت کرد و سیلما سحر
 اجاسه شده با مردم نوس بجایه سوسنان حریف و بدو اتفاق آهنگ دست حمزه میرزا بهیم
 عزم داد و علی آما که فرستاده خورشان است کوچ دادند و از انجا نگر که بهر لایحه و بی نیت
 رانده رسد لیکن یک عمره برافزستاد و سام داد که ایک گشت بر فرمایم و بهر چه
 گویی چایم و از آنسو به جهان آما که سدره لیمان براد محمد و لیمان و اولوروری مند کالم خان
 خلق را به بوز سحر حصار داد و بهم در آن محله او را و فیضه شمس احسان و افتخار سالار صاحب
 چندا که در ایام کار با فوج صلح و ده عواده نوبه از لعل بیرون داد و اتفاق جبهه فلحان
 و عیسی از ویل سادلو با جنگ و سالار میرزا آمدند و چون مارا بهی با نیت لایحه
 خورشان رسیدند صاحبان علیا و ایامی داشتند و لشکر کزاده مدلسان برد که کرد و کالم خان
 را فرستاد که ایامی داشتند و اولوروری آمدند و سالار میرزا آمدند و سالار میرزا آمدند
 اگر ایشان را از راهی بهر شان و سوره گنایم و اگر این جماعت نایب بی باید کیارس
 و اگر در فلحان را گذار و بهر یک یا مستجاب کسر را با سحر و با شایه چنان کشیدیم کالم خان
 و فنی سوسان ساجان نگذشت و آنگاه در ده سالار میرزا آمدند و لایحه ساجان ایامی
 کرده و اطراف لشکرگاه بد فلحان و کالم خان برده و ایشان را بمجاهد و ادا حب و
 ایامی چون به آب بگارد و پسندید و بجا رفتند کالم خان صلح رضا داد که از میرزا
 کناره حوید اگر بدین شراطت پایل متوار و به نیت آن کس رحمت صاحبان را که
 و نگذارند و اولوروری ایامی داشتند و اگر از اجار و سلاطین بچایند
 مستعد و بهر سبب کالم خان را ایشان را طمعه دادند که به سالان از بد بای خدای

خویش خواهد بود پس اگر نخواهد بنزد حمزه میرزا میرود و اگر نه نزدیک سالار خواهد شد
 سامخان چون حدائق او را از حد فلی خان بنفذه سودی به دست آمد بن نزد پیا
 نهاد و سوگن مادر و لاجرم کاظم خان ماتوپ و سرای خود را میان آن رکناز کرد و حدیسی
 نیز از منی بام بغایری و سرولایت نشتا پورا سپرده در چنان با کاظم خان پیوسته
 اراجا کس بنزد یک سالار و ستادند که گروهی بنزد یک دوست تا بانفانی طریق میریم
 مبادا در محصل راه از حمزه میرزا و بار محمد خان افغان مارا زبانی رسد لاجرم سالار میرزا
 محمد خان بگلرنگی و محمد خان بغایری را مایا بعد سوار روانه چنانان کرد تا ایشان را بشهد
 کوچ دهد و از انسوی حمزه میرزا محمد باقر خان برادر کاظم خان با پانصد سوار افغان طلب
 کاظم خان بیرون فرستاد بعد از ورود بگلرنگی محمد باقر خان نیز رسید کاظم خان دست
 آویز آنکه برادر خود را دیدار خواهم کرد و آسوده خاطر خواهم شد محمد باقر خان را سه نزدیک
 خویش آورد و او را با خود متفق ساخت و در آن تو بهار اراجا کس فغانان بکشاد و در آن اهل
 ناچار را جیب کردند و ایشان بنزد یک سالار شدند و از انسوی حاجی بگلرنگی و محمد بغایری
 تا علی مادرانند و در آنجا سامخان الیخانی و سلیمان خان را بنزد یک سالار کوچ و بسند و
 بگلرنگی در وقت دیگر گونه حلیته نهاد و با سامخان گفت که من با چارخا سالار را گردانم
 زیرا که قوت دفع او از دستم اگر شما ماس سبتان شود و بشهد و بنید بی کفخت خا طرسا لار را از
 مشهد دفع میدهم و تقدیم خدمت دولت را بر دست می هم سامخان با سمح داد که مارا بدین
 اغبوط بنزد یک سالار نتوان برد اگر خواهی نشت او را بیرون شد فرماتا از بس او در آیم و هم
 درین وقت خبر کوچ دادن شاهزاده تفاق یا محمد خان بسوی پاسب برانگنده شد و سامخان
 ناچار برائی حفظ خبوشان بجای خویش را جبه کرد و بنزد کوچ داد و حمزه میرزا بگلرنگی و لایم سامخان

بگردان این نویسنده خطی مجهول بدو رسد و آنکه مردم خراسان از لشکر آوردن ماسخان در چندان
 برسانند که بدین مفاخر یا رفیع و مهیب تواند کرد و الا آنکه از کنارسبزه ارکوم و در مدح بیابانیک
 از صفای شما چند کراخ ملایم شده و اعیان ملایم بارشما میبوستند و ندای سلطنت ازین ساجم
 در جسم شد و نفرمود و اسکیان بنه و اراحصار دادند و سنگ را بر کسبید و مایه چنان حصر کردند و دان
 تو پها را کشاده دستند درین فن عریضه ساخان ایلیانی برسد که اینک به سلح است نفیم
 عرم و اده لم بهر چه فرمان کنی چنان کنم تا نهاده ساد خاطر مند و رسول و دشا در کرده ماروسا
 و پیام داد که هر چه زودتر حاضر حضرت ما من لاجرم ساخان روز ششم محرم از خبوشان پیرو
 شده سه روزه راه برید و روزهم با بکرگاه میوست ششصد سوار از عفرانلو ملازم خدمت
 داشتند لطف علی بیامیری و انتدیار خان میر حیدر خان طالش نیز با او کوچ دادند و کوه کجائی
 برادرزاده سلیمان خان دره بنزی شیر با پنجاه سوار بهمه راه آورد و حاکم السلطنته ابتارا اده رو
 نواخت و نوازش فلان فرموده با لطف اشفاق نماند شاه ابران تال ازین چون این
 هنگام علف و آذوقه کسب بود جاعته را بحال کرده میش که تا سینه و ارستش مسکاف
 است ساخت ما عاده و آذوقه چند روزه بیاوردن اما هنوز از قلت آذوقه و کمره بریده
 شد بروت هوا کای سختی مرفت روز دوازدهم محرم ساخان خدمت ما سلطنته
 داشت که جناب سالار و جعفر قلی خان کردشاد اگر و بی از مردم خراسان در پانچ زرگران که
 تا شهر نیشاپور نیم فرسنگ سافت استن اوزراق کرده اگر احارت رود حاکم ازین لشکر
 گردیده گنم باد و عاده توپ یلغار کنان برونی خس بریم نمیشی و زار کوتا ما زم سما
 السلطنته شاد شد و گروهی از لشکر را ملازم خدمت و ساختن ساخان به برگشتن لشکر آورد
 با بجان عراق تا کنون فرماں پذیر ساخان نبودند در کار یلغار تنها ولی میگردند لاجرم هنوز دو

لشکر افسران و فواید و سواره پرویزخان چار دلی سی صد تن سواره شاهسون
 افنداری سواره علیخان صفیاری و سواره شاطرانو سپرده جعفرقلیخان پنجواهن تن سوارمین
 و سواره مل سواره بقره خان شاهسون یکصد تن و سواره قاجاری عراقی هفتاد تن این جمیع
 چهار هزار و سیصد و نه تن سواره و سواران بیست تن سواره بشمار آمد بحسام السلطنه
 این لشکر را با همیجده سواره توپ و کیمز بار و تورهانه برداشتند طرب خراسان پیش داشت و طی
 مسافت کرده ناشایر و براند بعد از ورود و دستاورد از نور محمد خان سروکار که اینوقت در نینما پور جا
 داشت مکتوبی بر رسید که حمزه میرزا می خشنه الدوله در ارک مشهد نایب در ننگ نیاد دره طربین هرات
 برگرفت و کار داران است از پیش مرا گفته اند که اگر حمزه میرزا را نرسیت نمیده فتم شمارا آنگهی فرستم
 تا بهون چاک خراسان اوسان کنسید و گوش بر فرمان جدید بداید حسام السلطنه جلادتی
 کرد و این سخن او قفسه گذشتند و تناب زده راه برداشتند و بقدم عجل تا فرمان براند مردم
 فرمایان را فرصت خورشید واری بدست نشدند ناچار پذیره شدند و دور و ده علف آفرودند
 سپاه را حاضر کردند پس از دور و روز از اسب کوچ داده خود و نه مردم محرم الحرام در کنار غری بنه و اسب پرده را
 کرد مردم نه را پذیره نمودند و ابواب ستر را اسنوار بر بستند و تفنگچی و شمشیرچی بفرار بروج باره
 نشستند حسام السلطنه مکتوبی چند علمای شهر و اعیان بلد رقم کردند و چون تخریص در تقدیم محبت
 باد شاه و اجابت اباز عصبان گناه صحبت ملاحق قلضی بنه فرسناد امیر صلاخان بنه پسر از
 اقصیه آگاه شد و ملاحق را مأخوذ داشتند با یکدست از نواح چنار بیاد محبت باز هم خویش رحمت
 فراوان کرد و امام حسام السلطنه را چون ملاحق خبر باز نیامد روز پنجم محرم از جانب غری سوار کوچ
 داده از طرف قمری در زمین صلی لشکرگاه کرد و از آنجا ناهرسه هزار دراع مسافت بود دیگر باره
 مکتوبی نگاشت و رسولی شهر گسیل نموده باشد که در دست طربین مسالمت سیر و از محبت

سازند که با این بیچاره سخن میماند را پذیرفتند و از کتار سبز و آرد و برکت و مراجهت کریم در
 پایان حمام السلطنته رای ساختن را استوار داشت و از کتار سبز و آرد و مراجهت کریم در
 نیشابور و خوار و شیراز داشت محمد خان بجایری چون این بداند که ما همه را قصد می
 باطله و سبب نماند تا سخت محارم فلو در و منزلی سبز و آرد و برکت و مراجهت کریم در
 بجایری داشت باطله و سبب نماند تا سخت محارم فلو در و منزلی سبز و آرد و برکت و مراجهت کریم در
 تگرایان را بنجم گلوله از مای در آورد حمام السلطنته چون این بدید و دل در پیج فلو در و
 قلعگیان گذشت و فرمان کرد تا سیاحت از آن من که آرد و منزلی سبز و آرد و برکت و مراجهت کریم در
 ساعت از شب سبزی شد و بجایان ما گلوله و سیاحت از آن من که آرد و منزلی سبز و آرد و برکت و مراجهت کریم در
 و سواران عفرانلو و دیگر سپاهیان هیچ دفعه از کتار سبز و آرد و برکت و مراجهت کریم در
 چون کار بدین گونه دید و دیگر مجال در نگ میافید با جندش و بجایان ما گلوله و سیاحت از آن من که آرد و منزلی سبز و آرد و برکت و مراجهت کریم در
 بحال نام و جهان اربابان گریخت و مردم فلو در و منزلی سبز و آرد و برکت و مراجهت کریم در
 السلطنته بر جان ایشان بنشیند و آن جماعت را وادار کرد تا از قلعگیان بگریزند و فلو در و
 جند آنکه در اینجا نپاشته داشتند و لشکر قسمت فرمود و بعد از فتح آن فلو در و منزلی سبز و آرد و برکت و مراجهت کریم در
 آن را صی بدان استظهار تمام داشتند کس را جرئت میفرمای نماند پس اعبان آن محال و
 شناختگان سرلایست نبشاد و تقدیم خدمت شاهزاده را نصیم عزم دادند و هم گروه بفرست
 وی آمده مورد قناعت و نوازش شدند و از آنجا حمام السلطنته بیایند و آرد و منزلی سبز و آرد و برکت و مراجهت کریم در
 به تحت فرمان کرد و طمع علی بجایری که از پیش حکومت صبی آباد داشت این هنگام در کتار
 حمام السلطنته کوچ میداد مردم صبی آباد را مطمن خاطر ساخته بکگاه آرد و منزلی سبز و آرد و برکت و مراجهت کریم در
 ازین خبر آشفته حاکم گشت و بیم آن داشت که این لشکر ناتمام او مام نیز سفر کند لاجرم

فرنگان لشکرگاه ملایر مسافت بود که آفتاب از که سر بردنا جا را حیرت کرد و در مدتی
 با فیل و ملوچ که در محال است با پوششین از اند بار خورد و ایاتان را مضرض نهیب و عارت کرد
 و او شوی گو سفند و شتر و خور و فی هر چه با مسد بر گزشتند و باز لشکرگاه تنه بر لشکر یار
 قسمت کردند بعد از ورود و امتحان شش دیگر از بی همچنان برف بارید که در سکی از سر
 حیمه بدان شمره نرسید و است وقت این هنگام سران سپاه سخن بران نهادند که چندین وقت
 حصار دادن و سوار کاری نه عین عقل و است صواب آنست که اینجا کوچ داده و بتسا هر
 مراجع کسب میباشیم تا زنتان بکمال رود و اول بهار شیخ فراسان یا اسان شود و هم درین وقت
 میرا حرم و مان بگلر بیگی و مخمران بخایری باها صدق تعگی میبرد و مردم سوار بر سبد و بسیار
 شتر در فتره بهر است حصار استوار نیست این نرسد که از فرخ قلع باسی دیگر بود با حمله چون
 سران سپاه در کوچ دادن کنار سوار یکجهت شدند و سافخان المغانی قدم پیش گذاشتند و گفت
 ای سواران سپاه اگر این لشکر از اراضی غراسان باز پس نود و خراسان چنان بیخیر شود که
 هیچ سپاه بر این جبهه نتواند شد و دیگر آنکه اگر نه ما مراجع کسب درین مسافت بعید هیچکس
 طریق اطاعت نخواهد سپرد و علف و آذوقه و بلشکر نخواهد آورد و سپاه سالار دلیرانه از قفای شما
 خواهند تاخت و ازین سواره و پیاده اسیر قتل خواهند ساخت سرکردگان سپاه گفتند گرفتیم
 این مخان از در صدق کسی مگر نمیدانی که فتح این قلع در چنین برف و برودت با قوت خود و فی
 و نقصان اذیت معیشت در وقت باز و می نایب و این سپاه را درین زمان از تحصیل قوت و
 اقامت در بخواه که زین باشد و خالفا گفت اگر باید از اینجا کوچ داد شما را بخوبی نشان میبرم و یک حیمه
 خوب نشان میبرم که بر چاه نام نام آن هنگام که کافیه رسید بهر طرف جائی کند تا امت این سپاه را
 خوش و خور و فی میرسانم و اگر این طاعت از من پذیرفته نشاید که آن لشکر سنجلی بمن

جائی داشت ستانده را از سالار آگهی نمود و روز دیگر فرمود تا جامه‌های از سواران برادر او
 توسط مردان سوار در بازار و مراغه جوین بطلب علوفه بیرون شدند و در قرای بویج اراک بهر سو
 را گشته شدند تا بداند از ذوقه از کجا توان کرد و بدید یاران سالار حمایت کردند که سواران
 عراقی بهر سوئی پیانگنده اند و آنک سیصد تن از سواران غیران ماده برادره نوب بجائی و دور اند
 این خبر سالار بر دند و او هزار سوار بیرون نهاد و سوار او نین بر سر سواران که از او دور اند
 سوئی توپها را بکشتا دند و جنگ پیوسته گشت سواران عراقی چون با آنک توپ بتبندیدند اند
 بهر جانب بلشکر خویش می‌روند و از آنطرف چون با آنک توپ گوش زد سالار شدند و مان
 رد تا لشکر از پس یکدیگر بدو مردم او تا منت بردند و خود نیز رست و با حاف و این قلیل
 سربازان با دوتا شش ساعت با او به سپاه کران نیز زدند تا فریب شد که نورخانه پرداخته
 سود پس بکشتن از سه اراک بلشکر گاه تا خب لشکریان را از قهقه آگاه ساختیم ام ملطه
 بفرمود تا از سوار و سرباز و نو سپاه لشکری این این جنگ به برگرفتند و خود نیز رست
 سپاه بگفتند و از پس روی لشکر تا هر گاه باست و مردم خود را قومی ل ساخت جنگ
 ایسی مصلطه را سوار کردند و مردار بکوشیدند تا لشکر بر سیدختین پوریش بر دند و قرار
 لها و پنهانها را از تنخالی و تفنگچی بیگانه پرداخته کردند و جنگی صعب به پیوستند درین هر گاه
 و بیست تن از مردم سالار گرفتار و عرصه هلاک و ماه گشت او را دیگر بدوی درنگانند تا حار
 پشت با جنگ داده روی بهزیمت نهاده از لشکر گاه خویش چهار فرسنگ آوی نگر بجنب
 سام السلطنته مراجعت کرده قلعه چغتائی را بگذشت بجانب قلعه راه برداشتند و اس قلعه
 بنان حکم است که بر فراز دیوار آن و عهده توپها ما هم نیک نوان چو بر داد و ارفوج ز شیرینی بها
 و سیر در آنجا حافظ و حارس بود با حمل شانه‌ها ده آن قلعه را حصار داد لکن نگوار توپ با ماده اراک

سیاستی ایجابی ضراب برود و او را بشاعفت بر کجاست پس در ده سال سلطنت با او
 ایجابی جعفر قلیخان بر سر بنیاد اجدادی طالب بگشت نهنگار با بام بر فتنه و در حاکم
 خاطر ساخته بانگرگاه آوردند و او مورد رعایت و ملامت خدمت گشت و در کاتبان سلطنت
 با رضای سراسر کوچ داد و در قلیخان برادر جعفر قلیخان شد و در قلعه مسان آباد جایی داشت
 چون از رسیدن سپاه آگاه شد قاهره بان آمد و از آن گشت ته طریقی قلعه روان و در بر دهن
 یا برادر خود جعفر قلیخان بود این هنگام جعفر قلیخان با دو هزار و در روان و در گار
 سیگداشت حاکم السلطنت بک نام در اسیرین اوراق کرد و از روی بنیاد نالش کرگاه فرو رفت
 از قریه سگداشت نبود لکن چون روئی دل جعفر قلیخان با کار دارا بیست بود در بر بندت
 بر سر سگداشتی کرد الا آنکه برادر خود جعفر قلیخان با حاکم از سواران ترکمان شد و در قریه
 زیارت که در محال شتران نشو شان است نه نال و تا آنکه در راه نال و در دو بیت ترین دور
 آگهی یافتند از حاکم السلطنت از سفر این عیال قلیخان میر جم کرد و به نال و بیکار با است و در قلیخان
 بر روی در تفرس و خط که طالع بگشت نهنگار با قلیخان او از کار دارا نال و آورده بود و سهم
 بد و در دوسلیمان خان هر پنج افتاد و از نال و کرگاه بسوی او راه برگرفت و بدان شرح که قوم قصد
 او را بداند و در صبح الفقه در ایام توقفت حاکم السلطنت در میان آید و در دایان و در دایان برادر
 ساغان ایجابی علوفه و هر گاه خوردنی هر روزه از حیوانات بک کرگاه حل مسدود و لشکر از البقیق
 معاشن بگذاشت و در وقت حاکم السلطنت آهنگ محال جو بن و نسجیر قلعه چغیای کرد و سلبان
 آتشی فلیخی نمیره اند و یافان که حکومت جو بن داشت با ستیادار سالار طریق بغیرانی گرفت
 و بیضا تر از نهج تر شیر می یابن از سالار بعد گرفته قلعه چغیای را استوار داشت ازین سبب
 حاکم السلطنت به بنیاد فلیخی سر برده راست کرد و سالاران این می در سر فرستگه

سردار فاجار را که ازین پیش حکومت داشت بسوی دوست تانهر راند و بسیاریم حسام السلطنه
 این سکن را بنزاجایت کرد و سردار را با شش عراده توپ حاصی از سر بار و سوار کجبل تربیت
 داشت و او را به برگرفته نخستین بطرف نر نیز کوچ داد و مردم نر شکر که در طلب امان بودند
 او را پذیره کردند و اسکندر خان جاحی از سر باران مراغه را بهنگاه بانی باز گذارست و آنگاه که
 حسام السلطنه نر تیر آید سر بار را رها کرد و کجی و بجا همن پیا ده عرب و عجم را و با نجا سکو
 و مردم با لعل اسکندر خان از نر به برف تربت رسا گشت و جعفر قلیخان نر نیز بی را با خود
 کوچ داد و بعد از رسیدن اسکندر خان به تربت یعقوب علیخان که از بیم سردار از نر نیز نر تربت دور
 کرده بود هم از نجا بحالات گریخت و اسکندر خان سردار بعد از نظم تربت جعفر قلیخان تیر
 بحالات شتافت و یعقوب علیخان را مطمئن با طرسانته با خود باز آورد و از پس او حسام السلطنه
 از خسر و کجی ده بکنار سبز و آمد و در وادای شهر را بر پشت کمر بست کرد و فرمان داد تا سنگ
 بر آوردند و مار سچا جهر کردند و در ارک سبز و ارمیصفی قلیخان تربتی با دو بیست تن سرباز
 بفرموده سالار مافط و حارس بود این بهنگام که یعقوب علیخان برادر او در تربت طریق
 خدمت سیر و اسکندر خان سردار را تربت در بر مکتوبی مصطفی قلیخان فرستاد که من
 طربن خدمت گرفتم و نیز تر است سالار را از خاطر محک و قلعه ارک را بر دم حسام السلطنه بسیار
 مصطفی قلیخان چون مکتوب برادر را بر خواند خود نیز عریضه نگاراده با مکتوب یعقوب علیخان
 نیز حسام السلطنه فرستاد و عرض کرد که لشکری بمن درست تا ارک را بدو و بسیاریم حسام السلطنه
 بی توانی فرج اسدخان سر کرده فوج عرب را با مردم او مامور فرمود تا شتاب زده فرستاد
 روز چهارم هم ریح الثانی ارک را فرو گرفتند این بهنگام مردم تهر جنان آشفته بودند که بهجس
 از عیشتن خبر یار میداد و امیر صلاخان سپه سالار با چند سوار از مردم خود از بهر نگره مردمان

زبانی نمود اما چون مردم قلعه را خوشنم و خور و دینی بدست بود و سرب و مار و دهن زدگشتند
 پس از بکفته نبوت و اایب کراند و اما طلب بدست حاکم السلطنه قلعگان بنشایش
 فرمود و سرباز ترشیزی را مصلحت خاطر ساخته بشت کرگاه آورد و ملازم رکاب ساحت میرزاان
 ترشیزی که در قلعه چغای جایی داشتند چون این شنیدند کس بطلب امان فرستادند و از
 شاهزاده آسوده شده قلعه چغای را نیز بکشتند و بدو سلیمان آقایی قلی را بنیاد فرار کرده بسیار دوست
 با جمعی چون چون لشکر بیگانه پرداخته شد حاکم السلطنه محمد ابراهیم خان چارمک پلور را بکشت
 آنجا باز دست و خود سیر و راف و سیر گرفت اما سالار پیشستی هم که در راه سیر و راف
 بعد از ورود سیر و راف در خود میرزا محمد خان بیگلر بیگی و سپهر خود امیر صلاخان آمد سیر و راف بکشت
 و حاجی میرزا ابراهیم سیر و راف چند تن را احسان بلد را بکشتگان با خود داشته بجانب نیشابور
 گون داد و حاکم السلطنه بجانب سیر و راف بسیار گشت قلعه خسرو گرد که نیم فرسنگ تا شهر است
 است لشکر گاه فرموده روز در آنجا نیست همه روز میرزا محمد خان بیگلر بیگی و امیر صلاخان
 و شاهزاده محمد یوسف براتی و سلیمان خان آقایی قلی و جمعی دیگر از اعیان سیر و راف با سواران هزار
 سیر و راف بکشتگان باغ و ایلان سپاه رزم میدادند و شاهزاده با شهر می شدند و پیش مت یحیی خان
 سیر و راف با سوار گلیانی و سیر و راف توپ چهارده پوند و سیر و راف توپان در مسکو که از دارالخلافه
 طرآن برسد و انکار در آن وقت ساخان ایلانی را نشان سیر و راف مرصع آورد و هر یک
 از زرگان را اسای که تقدیم خدمتی کرده بودند بکشتگان جدا گاه فرس مرصع ساخته و هم
 درین وقت جعفر قلیخان کاکم ترشیز و اقوام سرباز ترشیزی که در لشکر گاه بودند مکاتیب چند
 نواتر گشت که فرمانبردار دولت ایرانیم هر چه حکم شود و اطاعت و موافقت درین وقت رسولی
 از ترشیز آمد که عجب و علخان تربتی را مردم تربت محاصره کردند و خواستار شدند که بکشتگان

۱۱۰ و در هر روز یک بار از کعبه می‌رفت و در آنجا می‌ایستاد و دعا می‌گفت و
 ۱۱۱ و در هر روز یک بار از کعبه می‌رفت و در آنجا می‌ایستاد و دعا می‌گفت و
 ۱۱۲ و در هر روز یک بار از کعبه می‌رفت و در آنجا می‌ایستاد و دعا می‌گفت و
 ۱۱۳ و در هر روز یک بار از کعبه می‌رفت و در آنجا می‌ایستاد و دعا می‌گفت و
 ۱۱۴ و در هر روز یک بار از کعبه می‌رفت و در آنجا می‌ایستاد و دعا می‌گفت و
 ۱۱۵ و در هر روز یک بار از کعبه می‌رفت و در آنجا می‌ایستاد و دعا می‌گفت و
 ۱۱۶ و در هر روز یک بار از کعبه می‌رفت و در آنجا می‌ایستاد و دعا می‌گفت و
 ۱۱۷ و در هر روز یک بار از کعبه می‌رفت و در آنجا می‌ایستاد و دعا می‌گفت و
 ۱۱۸ و در هر روز یک بار از کعبه می‌رفت و در آنجا می‌ایستاد و دعا می‌گفت و
 ۱۱۹ و در هر روز یک بار از کعبه می‌رفت و در آنجا می‌ایستاد و دعا می‌گفت و
 ۱۲۰ و در هر روز یک بار از کعبه می‌رفت و در آنجا می‌ایستاد و دعا می‌گفت و

را انعام و پادشاه گرفتار نشد در سان کوی و یا نارا سپید خاکی و فریاد میکرد که ما را
 مردم دلدار بخشنید و تو من را دهنده و مید از نیگو نه می فریاد کرد تا پس در واره شهر آمد در واره
 ۶۰۰۰ را بسند و سا هضم را از پس نشسته یافت از انجا عنان بگردید و بدر واره دیگر
 سادت همچنان بن در بسته یافت در کمال جلالت از سپید برآمد و بر خیم تیرین فضل در واره
 انکست و در کثرت و در شست بجان بنیسا پور سپید بر جانده انجان بیجانی با جمعی از سواران
 فرمان سام السلطنه از دنا ل اوده و سنگ شتافت مد و گرد او نیا فتند اما میرزا محمد خان بگلر بیگ
 و تشاراده محمد یوسف و سلیمان آقایی قلی و جماعی دیگر از اعیان سبز واریان مسجدی فته
 نشستند و لشکر باین ایتیان را دست بسته حضرت حاکم السلطنه آوردند شانه از انجا
 را بچرخان تبریزی سپید با کنده و بر بخیر دار الخلافه آورده بچو انان شاهنشاه ایران سپید
 اما حاکم السلطنه بعد از فتح سبز واریان به بیعت انانی بجان بنیسا پور سپید با آمد امام ویرد خان
 بیات را که هنگام اشتغال خراسان حتمه الدوله بکومت بنیسا پور باز داشته بود و مهووز حاکم
 بنیسا پور داشت و مردم سالار دران بلده داخلت نیگداشت با اینکه سالار و عواده
 نوپ از چهار عواده تویی که خلیفه سلطان بنزد یک او برده بود بنیسا پور فرستاد امام ویرد
 خان بسا بیم و امید داد و منفی نیفتاد و بالجملة چون سام السلطنه بدو منزل بنیسا پور رسید امام
 ویرد خان با استقبال آمد و خواستار شد تا سپاه بنیسا پور برده شهر را بسپارد
 حاکم السلطنه او را بنواخت و از جماعت قزاقه داغی گردوی را بجا اسف بنیسا پور
 فرستاد و حکم داد تا تو سائی خلیفه سلطان را بشکر گاه آوردند تب عید نوروز سلطان
 شهر بنیسا پور بر مستخلص شد و دیگر قصه های خراسان در جای خود موطوع میشود و هم درین
 سال حکم سلطان صادر گشت که میرزا جعفر خان شیر الدوله سفر بغداد کند و اتفاق و کلائی

روبروین و چهارم و پنجم و ششم از دوا الحنف طهر آن آه برگرف و بعد از درو با صبر
 خطی چند باغبان و عمال فارس نگاشته هر کس را جدا گانه بکاری باز دانست و در هر یک
 محرم از اصحابان بیرون سه ه کرج بر کونج تا مستند مرعاب مراد و در آنجا ایل بیگی قشغاری برادر
 ایلمانی و چاغی ار مردم فارس بنده رسبید و ازین منزل تا نسیر از اکثر کل لای و شست
 برف و سورت بیرون و از بر حمت فوادان طے مسافت کردند و در نیم شهر صحرای طهر نایزاده
 بهرام میرزا و در شیراز گشت و درایت نظم آن ملک برافراخت از هر کس مالی و تزیینی نهد
 و غارت رده بود با شته و او پر و اخت و میرزا نعیم میر محمد زکی خان سردار نوری را که منصب لشکر
 نویسی فارس ماند و او بود و مان کرد مال شکری کرد در تیسرا اقامت داشت عرض او و او وقت
 عزیز خان مکرد که اکنون سردار کل عساکر سوره است با وج چهارم تیریز در شیراز بود و
 بر حسب فرمان روانه طهران گشت و دیگر امیران سرنگ مانوبه شقافه میران و محمد
 صالح خان سرنگ تو بخانه با کھید و بجا هن نه بچه و عزیز بیگ با و در سمانی با بخت
 از سر باز سمنان دوازده عراوه توپ و قور خانه حاضر بود و شاهزاده بهرام میرزا عاوتار شد که
 کارداران است این جماعت را تا نوروز سلطانیه در شیراز رخصت اقامت ده و مشرک
 او با حاجت مند و ن اقامت دوم و مان بر سپید که صبحان نظام الدوله را در سر است خود
 باز دارند و اول بکارند که از شهر شیراز بکمره امیرای خود بیرون رفت و دویم در سال شاهزاده
 طما سب میر است و بعد الدوله که در نظم بلدان و درم سبدان تساخته ایران بود و در کشف
 مشکلات علمای و محصلان حکم و فضیلتی حد فزونی داشت مامور بفرمان گاری کرمان آمد
 و بعد از درو و آن بلاه فرمان کرد که ملا سیدین بسیر بلا علی اعلمی که صد آن بهر بود و حاکم
 مرقوم فساد و ان شمر ماند و بسبب کس از امترا و بنزد مستگیر ساحتی بعضی را مقتول نمود و

بیک سوئی کرد آنگاه رشوریند و گفتند یا شاهنشاه ایران میرزا علی خان از وزارت خارج
 فرماید یا نام ما را از جریده چاکران مخوناید و هم آواز در میان سرباز خانه غوغا بر دستند و
 و بار استعانت برافراشتند میرزا تقی خان چون این بدانست با آن کبر و خصلت که در مانع
 او بود حمل این جبارت نتوانست کرد چند کس از قفای یکدیگر بدستان فرساده و آن جماعت
 را بصل و نهیب اسرته دید کرد سربازان کلمات او یکباره بچاره شدند و پاسبان دستند
 و اگر از یکدیگر کناره گیرند بچین زده نخواهند بود ازیم جان را بست آنلافی اوارضه کردند و
 بکشتن پانزدهم بیع اثنالی اعلان کلمه عصیان نمودند و بکشد و یکزبان غوغا برداشتند
 و گفتند تا میرزا تقی خان از مسند وزارت فرو نمانیم از پاسبان نخواهیم بست و از فرمانده
 چند حمل گران بسرباز خانه تحویل اندود و از قوه و علفه فراوان نیند فرایم نمود و در روز
 دیگر از باد او صمیم عزم دادند که میرزا تقی خان را از مقام حوش دفع و ببرد مگر اگر توانند
 مضره هلاک و دمار سازند پس تفکراتی خود را با سرب و بارود منباشند و گفتند هرگز
 شاهنشاه ایران چندین هزار کس را که در راه دولت از بندل خان مضایقت بکنند بکچین
 برابر نخواهد داشت و دیگر اینکه بی کمان میرزا تقی خان اگر زنده ماند ما زنده نخواهد گشت
 اکنون اگر ما و دایع جان گفتن واجب افتاده بهتر آنست که میرزا تقی خان را مقتول سازیم
 و بدست پادشاه گشته شویم اگر نیستند و از سرباز خانه میرزا تقی خان را راه برگزینند این
 سوئی میرزا تقی خان چون مردم از جان گذشته را دشمن جان خویش یا فتنه هراساک
 گشت و غیر مودت مردم ادر سراسی و بام خانه را بخواست بایستاد و چون سربازان راه
 نزدیکه اگر دند و قش را بر خم گلوله از پاسبان و سوار و زنده اما سربازان اگر چه قوت آن داشتند
 که بسیر میرزا تقی خان در مودت و محبت حوایر پادشاه را که در سراسی او بود نگاه داشتند

نعمت را در کرده و زنجیر کشید و پایش را برهنه و پایش را از زحمت در دان و در هر زمان
 بهر دوخت و طریق کار و انیان را در تمامت اراضی بلوچستان و سیستان باز داشت و
 چند آنکه در آن ملک فرمانگر را بود مثال یوانی و حقوق سلطانی را به نیکوتر وجهی ادا نمود
 و رعیت را شاد و خاطر آسوده بدانت داهل حرمت و صحت را نیکت بخت کرد و مثال
 ربانی را که از یافته کشمیر بر زیاد قیمت یاف و هم درین حال چون دزدی حد از جلوس بدست
 بیان سپرند و کار صدارت اعظم بر میرزا تقی خان امیر نظام راست با سیاه ملک این همه
 تا قواد سپاه و بزرگان درگاه بے آراه خاطر باشند لاجرم او را بشرف مصاهرت قرین خاطر
 ساخت و خواهر خویش را روز جمعه بیست دوم سهریج الاقل با او عقد بست و شب چهارشنبه
 پانجم سهریج الثانی او را بفرمان میرزا تقی خان فرستاد بدین انتساب که با خانوادہ سلطنت حاصل
 کرد و تمامت شانزادگان و بزرگان او را نرم گردن فروزن شدند

تو شش سربازان بر میرزا تقی خان و رفیق او بخانه غنم االدوله

هم درین سال چون میرزا حسن خان امیر نظام متوقف و آذربایجان بود و رقی و متقی لشکر
 ر با بایجان را خاص خویش میداشت با سبب ظاهر برادر بکبر و تفری دیگر در سرت لشکریان از
 دنت طبع و سورت خوی او آنچه و شکنجه بودند و بیم داشتند که در نزد امیر نظام ابرار و شوکت
 ر دند تا مبادا قرین غرامت و نکایت کردند این معنی را در دل نمی نهادند و نمی گفتند درین وقت
 و فوج قهرمانیه و فوج ششم تبریر و فوج خاصه فوج شقایق و فوج قزاقه داعی و دارالخلافه میان
 باز خانه ارک جاد داشتند چندان از شناختگان درگاه که با امیر نظام ادر خصوصت بودند
 از آن رادر عصیان با او همداستان ساختند تا متفق الکلمه بر سر فرمان بیان برافتنند
 متین چاهان مناصب مانند سرتیپ سرتیگ ویا و در سلطان از میان خود

تواند ساخته کرد که طرق خود زندان بداند و بخیده باندان اس مردم بهر اسبند را سخن اولیسنده
 افتد این فرقه بیام عباس قلینجان الی که نسب با اراهم جلیل جان تو باغی خواست بر سر
 برآمدن عباس قلینجان حاجی قلینجان حاجی حبیب الدوله و میرزا مصطفی مستوفی و نجف علیخان الی
 را بدو داشته بسر باز خان در رفت سر باران در گرد او آتش تند و عمو جابر داشتند عمو قلینجان
 بایشان گفت که هرگز راست نباید که یکین با حمرار کنن بمجا به سخن کند صواب نیست که از هر
 فرح حذرتن گزیده کنی و فردیکس بنشامیدنا سخنان مرا صحا مایند و بنجیده اس گویند
 لاجرم جماعتی از میان ایشان بنزد اوصاف روم عباس قلینجان گشت بهرج دانسته ابدار
 مردم آذربایجان در راه دولت سلاطین فارسیه بهر بهار برده اند اما اینجا هم از رس
 برافزون در حاکم روسیان بنزد خوا مانده اسنان بذل جان کرده اند اما نام و نشانی
 را در نامت امصار و بلدان بلند صاحب اند اکنون که سبب از در جرم مالی بیرون
 شده اید بر پادشاه واجب میشود که شمارا عیض تیغ سازد و بهار با او بود شمارا در اول
 سوئی لقبستان میرزا آقاخان عمادالدوله از مردم دارالحلا و عرواق بنیاد هزار کس بنشانی
 اند و دفع تمام بیدست و بیدست نامد زانی و بر رگزار دوستان بیاست منسرت با کف نبوسد
 و زمان و فرزدان بنمایا و عداست در افستند و نام بلند آذربایجان با ناسپاسی حمایت
 نتود و مردم عراق حق شناسی بلند آوازه گردید سران ان گفتند باید بر پدر در راه دولت خان
 داده ایم و هم اکنون در راه پادشاه جان بکف نهاده ایم اما تو ایم بر خط و خفت
 میرزا تقی خان ریتن کنیم و آنحضرت و مختار برادر او دیده ایم طاهر سازیم زیرا که پسر
 جاسب برادر خود را فروخته اند گداست و بسوئی مانگران سواهند عباس قلینجان گفت این
 مائی بصواب نیست چها ما خدیوی را که خدای ماری بر مردم چندین ملکست خداوندی داده

از برون سراسی بایستادند و فریاد با ای افراخته کردند و هر آنکه شاهنشاه برانیشان بختیاید
 و میرزا تقی خان را از محل عزل فرماید و بعضی از مردم ناخواب که حس و فح امور را ندانند تا به میرزا
 تقی خان دشمن بودند بر این آتش فتنه دامن گشتند و جماعتی بحضرت پادشاه آمده و حق
 دشمنند که از برای میرزا تقی خان لشکری بزرگ را مقتول نتوان سامت صواب آنست
 که او را معزول سازید و آتش این فتنه را بدشاند ملک ملوک بحشم خشم شد و فرمود بهما مردمی
 ناآرام و موده بوده اید و ندانسته اید اگر افرین خواستاری سرانان میرزا تقی خان را از مقام خویش
 ساقط سازم خویشتن را از اوج سلطنت با بکارده بهشم پس هر روز عززل و نصب
 چاکران من با اختیار لشکریان خواهد بود بهما جهان را از وجود صد چنین بشکرا خواهم پرخت و
 دامن شمش خویش را آلوده خدین ضعف نخواهم ست در یوقت میرزا آقاخان با اعتماد الدوله که خبرخواه
 پادشاه و نیک اندیش رعیت سپاه بود معاینه کرد که اگر میرزا تقی خان را درین بل مخالفت آفتی
 رسد به پادشاه و اجابت که چندین هزار کس را با تیغ بگزارند و اگر از مصدر خلافت منشوری بر
 عززل میرزا تقی خان صادر شود از شمت سلطنت پیزی بگازد لاجرم هم در آن شب که شب
 ششمه شانزدهم ربیع الثانی بود جمعی از مردم خود را با آلات حرب ضرب ساخته جنگ کرده
 بحفظ و حراست میرزا تقی خان برگماشتند و او را برشته سبزی خویش آورد و مردم شهر را
 اعلام نمودند و شیخ و شریف و عالم و عامی انجن شدند و خویان و مستبیت او حاضر آمدند و
 آن شب را بحفظ و حراست او بیایمی بودند با مدادان که تمام بزرگان امار و بجا انجن بودند
 سخن بر این نهادند که این سرانان چون گو صعد اندر و اسبا شد که ایشان بعضیانی که کرد
 اند که فریب نند و مور و خط و خنوب پادشاه کردند و رعیت کرم و احسان و جواب است
 که خاطر بر اسان ایشان از وحشت و دهشت باز آیم و ملازم حضرت بداریم و این کار را که

شرح حال ملا حسین بشروی و طبع این جماعت بابتیه و مقالات ایشان در اندران با گروه کربلا
 ملا حسین کیمین از مردم بشرویه است و آغاز زندگانی بحسب علوم رتبه ماسد صرف و نحو و فقه و اصول
 روزگاری گذشت و آن میر داشت که تحصیل علوم با علمائی عهد انبیا از تو دو سامان و راساً
 کلام لاجرم از پی چاره هر روز ران میزد و حجتی نمیگنجید درین وقت او را سمیع افتاد که میرزا علی محمد
 بانه پوشه بشیر از سفر کرده و بقالوی جدید و شریعتی تازه خود را بلند آوازده ساخته بس بتوانی
 از خراسان بی تیرار برگشت و بعد از ورود بدان بلده سهانی میرزا علی محمد بار را دوبار کرد
 و آئین ادب پذیرفتار شد اگر چه این هنگام میرزا علی محمد باب چنانچه مذکور شد بحکم حسین بن نظام
 بود که در سراسر خود نشین کند و در بروی آشنایان و بیگانان فروسردار مانا انبیا آسوده
 نیز نیست و از قبل خود بهر شهر و دیار مردمان خود را کسب میساخت و مردمان را کجایش خویش
 دعوت مینمود و طلب بحیث میکرد ملا حسین را چون بگفتار و دیدار باز نمود و در کار خویش
 استوار شناخت او را بطرف عراق و خراسان سفر کردن فرمود تا بهر شهر و دیار در آمد و مردم را
 بسوئی او دعوت نماید و زبانت نامه که از برای نیارت امیر المومنین علیه السلام خود تعلیق کرده
 بود پذیرد و همچنان فی سبیل حق علیه السلام را که خود شرح کرده بودیم بدو داد تا بر مردمان
 بخواند و فصاحت بآب دنان کلمات بر کمالات او حجتی سازد ملا حسین با این بزرگ و سار
 از شیراز در گذار آمد و طے مسافت نموده وارد صفهان گشت و در آنجا ملا محمد تقی هراتی را که
 بکشتن از فقها بود بفریفت و او را یکی از پیروان بابیاحت چنانچه دره نرو و محرابی برده
 از حالات قدر با سخن میگرد و او را بیایست خاصه امام ثانی عشر علیه الصلوة و السلام
 ستایش مینمود و همچنان منوچهر خان متسدالدوله که این وقت حکومت صفهان داشت کلمات
 ملا حسین را یک مودی زبردانست و گفت تواند بود که امام غایب را و کسایب باشد

هرگز وزیر می اختیار نکردند که برادر و فرزند خود را بر بیگانگان بی حیثی فتنه می نمودند و این برسانک
 مشاهده فرمودند که از مبرا حسن پان دیده اید باز نامید بدست من است که حمل اورا از
 پشت شما فرو نهد و داد شما را بدید باجمعه سران مطهرین با طریح خف تا یکبار بنشین کردند
 و شیو بر بنواختند و همگروه بر یک میز زاتقی خان برواستند و بدرستی میز آقاخان عثمان
 الدوله آمده جرحه شد بدختش اعتماد الدوله بمیان ایشان آمده اند درسم و امید سخنه چند کرد
 و انگاه میز زاتقی خان بدرستی آمده ایشان را دیدار کرد و سران از در غدر و یوزش بیرون
 شده آغاز زاری و ضراعت نمودند میز زاتقی خان عذر آنجماعت بپذیرفت و گناه ایشان
 را معفو داشتند از پس آن میز زاتقی خان روانه ارک سلطانی شد و در حضرت سلطان گناه
 سران از آن شفاعت خواست و این هنگام روز پنجشنبه نوزدهم ربیع الثانی بود قوت و
 شهنش اعتماد الدوله در حراست میز زاتقی خان و محمود میران حسین فتنه بزرگ در نزد وضع
 شریف حسن عظیم گشت و نظم او و تمام بلدان مهضایران شایع افتاد و این هر بزرگ
 از دیگرانالی دول خارجه و مردم ممالک بعیده بگراست طمع و حسانت نقل و بیانی امتوا گراست
 باجمعه بار و رود میز زاتقی خان بسطری خلش مینوانی خواستار آمدن سنا بدست ایران مان
 کرد و اصل خان و اشباستی را که در هیچ این فتنه بی مداخلت نبود ما خود داشتند و محال
 بنباه هر ار تومان از و بعد از رفع حساب اخذ نمودند و از پس آن بر حسب فرمان آقا بهرام امیر
 دیوانه را باست چند تن از عوانان داده روانه کرمان شال نمودند و حکم بتوقف آن بلده
 فرمودند میرا بهر اتداری و بیلی صدر الممالک را که این هنگام در قم زیارت داشت باز نویی حدت
 اعظم در گار بگذاشتند هم فرمان فتنه تا او را از قم مکرانستان تحویل دادند و امر یافت
 کردند

تن را بنجر اسان طلب داشت تا از انجا دعوت خویش آنکار کنند و خود به بوالی از طران
 راه برگرفت و از انجا سفر خراسان نمود و بعد از ورود شهر مشهد مقدس در بالاخیان منزل
 ساخت و باخواهی مردم پرداخت ملا عبدالحق یزدی که تلمذ شیخ احمد احد سانی بود
 و در توحید مانه صحن مقدس صاحب محراب و منبر بود باخواهی و از اسرار باب گشت
 و در روز منبر سخنی حد که ماسرجه انور بنوسی داشت بگفت و نیز ملا علی صفیر مجتهد فقیه
 که هم بطریق شیخ احمد بود بکسب ملاقات ملا حسین راه رفت و در مسجد نیشابور گفتار
 ناسرا و از احسان این خبر نیز در مشهد مقدس هرگز نشنیده بچندش آمدند و عواید او را
 و صدو تحال را سنان کرده حمره میرزا بنگاشتند حمزه میرزا این بنگاه در چمن اوگان بود و چون اسب
 بستند و روان کرد که ملا حسین از شهرتها حاضر شد که گاه کنند و هر کس از مردم مشهد که شایع
 او کرده چنانچه از تبریزی شنیده ماب را لعل نفرسند قربین عا و عذاب دارنا لاحم ملا
 علی صفیر از نیشابور مشهد آوردند و او بتوالی بسید درآمد و منبر صعود کرد و در مسجد
 ماب و اصحاب و لعنت فرستاد و آسوده گشت و همچنان چندین روز طریقی را در
 بسند و لعل مابا و مواقت کردند اما ملا عبدالحق سرور که در گذشته من برآورد از یزد
 مگر آنکه علمائے بلد مجلس محاوره بسیارند و با من ناظره آغازند و اعمالشان را در مجلس
 بنشینند او را از نماز جمعه و جماعت مع و موند و حکم دادند و طریقی را با من است که او را
 عزالت را سوختن است شمار و ملا حسین اسیر داشته و لشکرگاه حمزه میرزا را در راه
 یزد بود تا او را در خمیه بازداشت و تن فرادل بگذاشتند مابا کس طریقی مخفیانه داده و یا
 بود تا انگاه که مردم مشهد را بنور بدید چنانچه مذکور افاد پس لشکرگاه را داشته راه را
 و در بابا قدرت که یکسوی شهر مشهد است فرود شد مردم آن بلده او را ازور و بدین دفع دادند

بالجمله ملاحسین بکاستان آمد و در آنجا حاجی میرزا جانی که مکین از بزرگانان گنجان
 بود از در عقیدت و ارادت بدو پیوست از گاه نزدیک حاجی ملا محمد مجتهد سیر حاجی ملا احمد
 راقی که امروز در علم و عمل از تمامت فضلائی ایران برتری دارد و عبور کرد و تفسیر سوره یوسف
 و زمار نام که با خود داشت در نزد او گذاشت و او را قبول نیابت باب اعی گشت حاجی
 ملا محمد آن کلمات را بر خواند و غلطات آن را باز نمود و ملاحظین گفت بایست که بنویسد که بنویسد
 که کرده بود و او را تا اکنون مفید و مجرب داشته من بیفاعت او پرور ختم و او را از قید و بند
 آزاد ساختم اکنون اگر موعی را منصوب یا منصوب را مجبور خوانند مغذو باشند و او را
 محمد بانگ بر او زد که چندین پیوسته سخن بکن نخست آنکه مردم ختم باقیق کلمات عربیه حجت
 آوردن کاری با علوط کردن است و دیگر آنچه هر که بیرون این قانون که ما راست سخن کناد و راست
 روشن باید بدین مخرجات لطایل و ترجمات بجای اصل بنایت مرام و اصل بتوان شد و ملا
 حسین از سببش برآمد و چون هنوز دعوت او از نیابت باب بر زیادت نبود افزون ریس
 برزد منع او فتویٰ کرد بالجمله ملاحسین از کسانان بدار الحلافه سفر کرد و دوری چند در طران
 متوقف گشت و رویی چند تن از عامه را که منزلت هیچ و رعاع دستند ما خود کرد و
 کتابی از بابشاهنده سرور محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی آورده بود بدین شرح که اگر محبت
 مرا بر کردن سید و تناسبت مرا واجبیت ما دید این مطلب است ما را از رنگ خواهیم کرد و دول
 خارجه را در سخت فرمان است ما خواهیم داشت ملاحسین کتاب باب را ظاهر ساخت و دعوت
 او را اظهار کرد کار و اران و کلت او را تهدید و مسند اند که ازین گونه ترجمات لب به بندد
 اگر سلامت جان خواهی اتفاقا این شهر را بپذیر و دکن ملاحسین چون کار بر زمینیت
 خطی بجای محمد علی مار و نشی فرستاد مکتبی بلی بپذیر وین از سهرقه العین کرد و هر دو

علمائے بسطام میون ار رسیدن او آگاه شدند کس مرسته او را در آمدن بسطام داند
 ملاحسین چون راه ورود مستطام مسدود یافت در دو سنگی آن بلده بقریه حسین آباد
 درآمد و ملا علی حسین با دمی را بنز فزینت خویش کرد و او را با خود یار کرده بجانب مازندران
 رهپار گشت

رسیدن ملاحسین بشرویه مازندران و فزینت مردمان را بر عصیان طغیان

حاجی محمد علی بار و روشی مهگام کو کی خادم سراسی حاجی محمد علی مجتهد مازندرانی بود چون صدر
 سد بلوغ رسید کچید روزگار خویش را در تحصیل علم صرف و نحو و مسایل فقه و اصول سپا
 برد و سر رومال چندان بیند وخت که زیارت که متبرکه که بروی واجب افتاد و سفر که بدین
 داشت از قضاء عرض راه با میرا علی باب دو جا رگشت با او چند مجلس سخن کرده تبیقته
 کلمات او شد و در پایان امر دل بدو داد و از پیروان او گشت و بعد از مراجعت از سفر که
 روانه مازندران شده در بارفوس سکون اختیار کرد از آنسوئی چون ملاحسین در خراسان
 از قبیل باب داعی سند مکتوبه بجا که محمد علی فرستاد که با قدم محفل طریق خراسان برگزیدار
 اظهار دعوت به دست شویم بد کار برادر اکیم حاجی محمد علی بتوانی مع خراسان تقسیم مزم
 داد و بعد از ورود بمشهد با اتفاق ملاحسین که به هم کرد آن مهگام که کار ملاحسین شسته سند چنانکه
 مرقوم افتاد آهنگ عراقی کرد و حاجی محمد علی از پیش روی روانه گشت و از آنسوئی فرقه العین
 که سرچ حالش از پیش بترج رفت بعد از عراقت دم و قتل عم و مخالفت پدر و بیهرمانی توهم
 از دین با فوجی عاشق و لباخته با آهنگ خراسان بیرون تاخت چون در سران بدشت
 که کفر سنگ بسطام است مقام کرد حاجی محمد علی هم از خراسان برسد و باقره العین بیکه گردید
 کردند و چند کت مجلس از بگا به پرداخته بمشاورت بنشستند و در مراجعین ناصر علی محمد باب

ناچار بجای بیایا و سرگرد و در انجا جمعی از مردم سار را مای خود ای کرد و راه سبز و ابرداست
 در سبز و ابردا تھے جو بھی کہ مردی و بر و آوارہ نگار بود با و میوست و دخل و خرچ اصحاب اورا
 حساب گرفت و بدین دیگر را نیز از سبز و ابردا بفرقت و ببار میامی رسپا گشت بحسن
 تقصیر محمد سید آقا سید محمد که در بار چند میگذشت است اورا و اصحاب اورا بسر اسنے حلیتس
 از بهر ضیافت دعوت کرد چون درآمدند در مجلس ادجلس کردند نخستین حادمان حساب
 خانہ فلیان و فہوہ درآمدند ملا حسین دامن در چند و حکم بچہرست علیان و قومہ براند از بین جا
 سخن ملا دہنم در افتاد و دعوت باب در تہریر و دعوت ملا حسین طریقت اوکت و گشت
 آقا سید محمد شنگین شد و گفت من تمارا بچہرست و دس میدارم و پرہیز از مجالست تمارا واجب
 مے شمارم و البتہ ان از سر اسنے خود بیرون شدن فرمود ناچار ملا حسین را ہر گرفتہ در دو فرسنگہ
 یا چہند بقریہ خان خودی درآمد و اسجا ملا حسین ملا علی با او ملحق شدند و طریقت اورا بچہ
 دانستند پس از انجا بیایا مے سفر کرد و روزی چند در ان بلکہ توقف نمود و منی شش تن از مردم
 میامی را با خود متفق ساخت و با علان کلہ دعوت برداخت مردم میامی چون ابن بدیدند غرا
 برداشتند و با آواز در مخالفت و مبارزت بیرون تسدند درینوقت ملا حسین اسر چون
 و تھ بود ہر افست برضاست و چند تن از اصحاب و مقتول گشت پس ناچار راہ شاہر ویش
 ویش و بعد از ورود در ان بلکہ بسر می کلہ ظم مجتہد شاہر و درآمد و اورا مکتس حلیتس خواندن
 گرفت ملا محمد کاظم اصحاب کلمات او کہ ماتریت غرہ بینونتی نام داشت بگرفت و
 زبان تنام او باز کرد و حصائے کہ در دست داشت فرا بردہ بر سر او فرو آورد و بفرمود
 نام در زبان اورا و اصحاب اورا زہر اخراج کردند و این مہنگام خبر وفات شاہنشاہ عارچی ان
 اراھی را گزیدہ گشت و ابن سید ملا حسین نو نے دگر بدست کرد و از شاہر و سفر بجام نمود

جماعتی ساخته کارسند و ایشان را محض بردند و اموال آنقال ایشان را بهر وجه عمارت
 گرفته و بعد ازین واقعه میان حاجی محمد علی و قرة العین جدائی افتاد و حاجی محمد علی طریق
 مارفروش گرفت و قرة العین اراضی مارندران با جمعی از اول باحثگان خویش و بهر بهر
 پیهمی عموماً کرد و در آنوقت مردم چند آنکه توانست همی ریج را اما حاجی محمد علی بعد و در سبب
 فروش بهر رسیدن ملا حسین از خراسان اصفا نمود و دوستان خود را آنکی داده آنحض کرد و
 پس از روی بند ملا حسین از راه رسید و اصحاب خود در کنار میدان آن بلده فرو شدند
 و بدعوت مردم پرداخت و هنوز مهلتی ننگدشته بود که سیصد و بیست و دو نفر از مردم مارفروش طریقین
 باب گرفتند و طریق را در صواب بنمودند ازین حدیث عموم خلق را وحشت و وحشت تمام
 در خاطر راه کرد و هر جماعت از افواه سایه گشت معبد العلماء و دیگر علمائے مارندران که
 کباب ایشان را بر خود و بر باد میزدند جمعی از تنگنایان بحفظ و حراست خویش برخاستند
 و صورت خیال را بکار داران دولت و سرکردگان مارندران میگذاشتند شاهزاده خانم میرزا که
 بهر حکومت مارندران داشت ایشان را وقعی نگذاشت و کارگذاران او بنابر مسامحتی
 کردند و جماعت بابت باز فروش بیرون شدند و رسوا که جای کردند و بعد از کج دادین
 خانم میرزا را مارندران بدو را بخلاف دیگر باره مراجعت بیافزودش نمودند و بعد از علمای درم تدر
 و ایشان را بنجانب سردار لاریجانی مکنونی کرد چون مکنوب معبد العلماء بدو رسید میگوید که مرا
 با سیصد تن تفنگچی لاریجانی بدفع ایشان پیروان فرستاد و محمد یکتا بمعمل و شتاب طے
 مسافت گرفت و در راه و در میان بلده بمنزاعست آن جماعت روه بر کشید با الحاد و
 سرسبیلان بار و فروش نیران جنگ و بهوشن متعال یافت و باز از قتال و خیال و روان
 گرفت و در دوپه پیچک در آمدند و آلات حرب و ضرب بکار بردند و در میان دوازده

را می زود و عاقبت برده از کار برگرفتند و قره العین منبری در آنجمن اصحاب نصب کرده
 بی پیره بر منبر صعود و برقع از رخ برکشید و چهره ناسده را که هر دو خشمه بود با مردمان بنمود
 و گفت آن ای اصحاب اس روزگار ما از آباءم فرست خمرده میشود امروز نکال بصف شرعی یکبار
 مافوق است این صوم و صلوة و شتا و صلوات کاری بیوده انگاه که میسر علی محمد باب
 اقبالیم سبوح را فرو گیرد و این ادیان مختلفه را یکی کند تازه شرعیت خواهد آورد و قرآن حوین را
 در میان امت و دینت خواهد نهاد و پر تکلف که از نو بیاورد و بر خلق روشی زین را حجب خواهد
 گشت پس امروز حسن بیوده بر خویش روانداید و زنان حوش را در مضاجعت طریق مشارکت
 بسیارید و در اموال یکدیگر شریک و سهم باشد که درین امور سمارا عقابیه و نکایه
 سحر اید و چون این سخن پاسه مردمی که در گرد میر انجمن بودند سر بگرمباں در برزدند و
 جماعتی که در سحریت محمدی و طریقتی انما عشره عقیدت و شبانی داشتند از ارادت بارگاه
 رکاشتند و یک میرون شده سر خویش گرفتند و طریق مساکن خویشین پیشانستند و
 حاجت کرم بدس و بدکیش بودند و مالی و ترفی و عیالی و عذقی نپزند اشتند ازین پنهان
 شاد خاطر تهم کباره سر بر سیدی بر آوردند و حل ترایع را از گردن فرو نهادند آنگاه حاجی
 محمد علی با اتفاق قره العین راه مازندلان برگرفت چون باراضی هزار جرب رسد اندک
 اندک دل در قره العین بسب او را بر چهره می نمود عاقبت کار بدانجا پوست که این مردون
 در یک محل می نشستند و آن را بنی که همارتس را داشت شعری پسند انشاء میکرد و بدین
 شرح که اجتماع شب بنی اقران قرین است و این اشعار را با سنگ صدی تختی میکرد و شب
 مینود و یکی از قرای هزار جرب با اتفاق قره العین مجسم رفت و یا او هم ستر شد و یکی
 در اجبت سپرد مردم هزار جرب چون این بدالستند و از سعادت و کیش ایشان آگاهی یافتند

بسبب این معنی سزاوارت لایسب بر علیه بزرگ انداخت و سمانه کار را رگتست او مردی
 دلبر بود و نمیسیر نیکو همه زده بود مع افناد که بسبار وقت تیج او چون برف آمد در جگر گاه
 شد با حمله ملا سبب این سبب بزد و بیدار تا خفت و مردم از جاسر ما تد در اول جمله
 را با تیغ گذر اسید و مردم او را بجا که ملاک در انداخت بعد ازین تیج دل قوی کرد و از سرین
 مازندران شمس گشت و در حال تنان بر آمد و به تیج تیج طبری است و به تیج است
 در آن ارضی سگری ساز و در و مله طراک را قصا چنان افتاد که این به گام بزرگاری شد
 بر حسب این طریقی که در دتا حلو سبب شاه ایران را زخم کمان رود و تحت گود و در
 محرم تقبیل سده سلسله قری فرست و به تیج گشتند

فلو صاحب طبع سبب سترویه با اتفاق حاجی محمد با فروشی و حمایت نامه در فراسخ طبری

ملا حسین سترویه سفر کردن بزرگان مار دران را بد نگاه شاه ایران بقال میا که از نفس
 و آسوده خاطر دشیج طبری با ختن قلمه پرداخت حتم سبب این که در و تیج آزاد و دایع
 از قلع دادند و بر بر تان بروج بیایلی دیگر از تده و زخم تان بزرگ بر آرد و مشقه با بنود و
 چند تیج عسبی خفر کرد و از بهر میل قلع خاکیر سبب چنان افراشته داشتند که امر تیج
 از بهر تیج نشمین متمر کردند و از قلع بر لای عبور بحدق سبب سبب کشتاوند و از آن روز قلع
 خاکیر تیج کردند و بنا که دو هزار تن مردم با سیه که در قلع حاضر بودند و بهان خاکیر تیج
 و ساخته جنگ بودند و در میان یو از قلع و خاکیر تیج چند گام چاه کرده بودند و درین پر جاه
 ضلعه از چوب و آهن نصب کردند و سران را با خار و خاشاک و به تیج تیج تیج
 بیان قلع و در شش تیج و بدرون نبود چاه در فرستند و نباه شوند آنگاه از هر تیج و فر تیج تیج
 علامه داد و تیج و او ان فراهم کردند و بیان قلع کامل داده بزرگ سبب نهادن تیج ملا حسین

من از صحنه اسباب سرسب هلاک چه در دنیا عی نزار مردم لاریجانی جراحات یافت
 چون ملا حسین جامی محمد علی معانی در میان شهر را از مغربس بزبان کارزد یک
 دانستند از میان جنگ رزم زنان و نهیست کنان بکاروان هر لایه سمن مسدان در
 رفته زود را بخار بهر دافعت شکر از اسب کرده خنجر گشتند درین وقت عباس قلینجان بهر در
 لاریجانی رسید و صورت حال را معاینه کرد و رزم آجاعت را تعظیم بنم داد اما ملا حسین چون
 ورود عباس قلینجان را بدست و مکتوف داشت که با اعداد کم و عدد اندک رزم او را
 نتواند ساخته کرد و در گسای بار فروش حمل بن جنگ دوستان نتواند داد و حیلے اندر تبید
 و بزد یک او بهام فرستاد که ما بهتر شهر و دید که در رفته ایم سخن هزار در شهر بیت گفته ایم
 و اینکه مردم را بسوی باب بنو انم همه خواهم که اینان از عدا و عدا برانیم اکنون که
 مردم این شهر طریق صلاح و فلاح به جوید و جان مال ما را مباح میدانند ایشان
 را در تیه خذلان چیل میگزاریم و صوب و سهل زمین را در نوشته سجانبه دیگر مگندیم
 عباس قلینجان در پاسخ گفت که این سخن جواب است نیکو آنست که نخستین بیرون
 ما زدن را دعوت عربش را آغاز کشید و امر خود را بسا از آید آنگاه بدان اراضی رشوید
 و بهای عیته از تعنگیسان لاریجانی را برنگاشت که آن جماعت را تا علی آباد کوچ داده آجا
 مراجعت کنند لاحرم ملا حسین جامی محمد علی و اسحاق یسان را بار و روش بیرون شده
 برگرفتند و همگی جان سزتا روض علی آباد فرستاد بهر در مراجعت جماعت تعقیب خنجر بیگ
 قادی کلانی علی آبادی گروهی را یا خود یا کرده بطح و طلب زرو مال از دنیا ملا حسین و
 اصحاب شتاب گرفت و آنگاه سر راه اتیان آمده جنگ پر پیست ملا حسین خواست
 ما او را به سارحت و مقابله مراجعت دهد سر و میگ رضانداد و طح در طلب حسین

باب برینیاں فرساده بود مردم حدیث میکردند و من حرمی که الحصر آء الی سیم حل الل در آء
و تفهملون نحو انما عسى الکفایم الا لراک و از جزیره خضر القبر سازند و ان میکرد و از بل
زورائی کوپی که در کار قریه شایسته عابد الطیب حدیث نمود باجمعه دین بخنان مردم خود
در کار خفاست چنان قوی ل ساخت که پنهان بر سر و پیم بر دم شیر و دمان شیر می تاخندند
و عزت مرگ و حیات را ساز و مرگ حیات می شناختند

ماوردی شایسته شاه ایران: رگان مازندران را بدفع ملا حبیب بن باغ با میر
چون خبر اعدا و جماعت با به در شیخ طبرسی در از دست ایشان سبب غارت محال از دزدان
گوش رود کار واران شاه شاه ابراهیم شب و مان فب که بزرگان مازندران تهنیت شکر کرده
بر ایشان تیا زد و جهان وجود آن جماعت به پوزند بزرگان مازندران که حاضر حضرت بودند
سزدت نهادند که هر چه زودتر این ست یامی بر نادر هر یک بخوبان رخ و مکوب کردنا حاجی
مصطفی خان به برادر خود آقا عبداللہ و عباس قلخان لاریجانی به محمد سلطان یاور و علیخان سواد
کوهری سواد که و نهر ارجیس کس فرستادند و در تسخیر قلم و تدبیر با به سحر نصیب میکردند و
کار واران ملت نیز میرزا آقاسی ستونی مازندران سعید العلماء و دیگر اکابر آن اسافنی منشور
کردند بعد از رسیدن این احکام نخستین آقا عبداللہ برادر حاجی مصطفی خان نهر ارجیس است
تا از همگان قصه بلسبق بر و لاجرم دو بیست تن از مردم نهر ارجیس را گزیده ساخت
پس با تفنگچه سورتی و بی اعظام خود بسیاری در آمد و آنجا میرزا آقا نیز از افغانه ساکن ساری
و سوار کرد و ترک بنجمنی کرده با اتفاق تمام علی آباد برانند و از مردم علی آباد و جماعت قادی
نیر لشکر می بگردند و آقا عبداللہ آن لشکر را بر داشته اند آب رود تالار عبو نموده و بقریه لار در
رفته در خانه نظر خان کراسیله فرود شد و روز دیگر مالشکر بکنا قلمه شیخ طبرسی آمد و ساقی

ازین کار با بر داشت ما نگ دعوت خویش را بلند آوازه صاحب و مردمان با دل را
 همی نوید داد که سال دیگر نیز اسلحه محمد باب کار این جهان را بکیره خواهد کرد و بهشت اولیم بخت
 قدیم خواهد سپرد و دین حق از کار خواهد گشت و شریعتها بک خواهد شد بدین نژاد مسلم منبر
 و کلمات طمع انگیز مردم بے حسب نسب کمال دوست و جاه طلب بودند و روزی که
 بنزد او شتاب گرفتند چنانچه دو هزار زن اصحاب یافتند انگاه حاجی محمد علی را حضرت اعلیٰ
 لقب نهادند و از بهر اوشاد رانی بباو بیخ داد و از پس پرده زمین داد تا مردم او را که تریا
 کنند و شمشت او و روتا روزی خاطر با بزرگ نژاد را سمیع افتاد که حاجی محمد علی بکروان بزرگ راه
 شدن و سرفروش شدن از بخت دروان بیرون شد و براسپ خویش بر شست تا بفر
 که قریب بقلعه بود در رود جماعت با بر صیغ بر زنند و با اینک زمین هر کل و لاس بود چون
 او را دیدار کردند یکبار بر زمین در افتادند و در میان آن گل لای جهر بر زمین بسوزند انسان
 را رخصت نداد و سر بر نام شتند با حیدر صاحب خویش را هر یک بنام و لای خوانند
 یکے را گفت تو منظر امام شمس جلالیه اسلام بانی و امام رضا نام داری و دیگری را ستید نام ستاد
 لقب نهادند بدین گونه نام انبیا و ائمه هدی و اصحاب رسول علیه السلام را و اصحاب را
 بر مردم سپید پای فرومایه است و اینسان نوید همی داد که هر که را در خاک کشته شود پس از
 چهل روز بیشتر یا کمتر زنده شود و بر زیادت ازین درائی قیامت بهشت خدای خاص ما
 خواهد بود و هم درین میان هر یک پادشاه مملکت و حاکم ولایت خواهد بید شد و بعضی از ایشان
 دار السلطنت حیدر و خا و حکومت روم و مملکت ار و پاستال میا خست میا دمی میا که
 زود باشد از نذران فرو گیریم و بجا بر می نگریم و در دامن جلی که در کنار سنا هنر او
 علی بن ابی طالب و دوازده هزار تن از مردم دارالخلافه را بجا انگسیم و این کلمات را که بر علی محمد

بانج و بستان را بسوختند و دیوارها را با خاک سپردند و اموال و اقبال نسا و رجال را
 بهر بی عاری برگرفتند و قیامت چون خراسان جلالت از باخست مایه در اراضی باززدان
 برانگه شدند و چنان طغیانی شد و قتل و غارت از ایشان سرگشته، دلهای لشکریان خرابه
 و هر جماعتی هر جا که افتادند داشت و گیرند و بی بند و بار و محمد سلطان یار لاریجانی را
 مار فروس بار و رهنما و در کمال بول و براس بجوای آن بلده میرداخت و سرز آفشا
 در ساری غوین داری همگرد

سفر کردن شاهزاده مهدی قلجیان نیز بامدادان بهران شاه ایران بانی نیز قلعه شیخ و تبریز و طایفه
 چون خجسته ل آقا عبداللہ و غارت فرا در حضرت ملک الملوک عجم مکنون افتاد و سران غنای
 شاهنشاه ایران بآنز و ن گرفت و شاهزاده مهدی قلی میرزا طلب نموده فرمان کرد که بنیواس
 طریق مازندران بسیار و یکتن از جماعت با پیر زنده نگردد آنگاه فرمود تا نام مقبولیس مازندران
 جریده کردند و فرزدان و باز ماندگان اسبان را هر یک بوطایای عظیم بنواختند و محال نشکوه
 هر ارباب را بجای مصطفی خان تفویض داد و با بجمعه مهدی قلی میرزا با اتفاق جماعتی از بزرگان مازندران
 در سلخ شهر محرم ضمیمه بیرون زد و از طریق سوادکوه راه برداشت و عباس قلی خان سردار لاریجانی
 مامور شد که از راه و ماموند و لاریجانی بطرف آمل کوچ دهد و در اینجا بجهیزت کرده برکاب شاهزاده
 حاضر کرد و با بجمعه بعد از رسیدن شاهزاده بیزاب سوادکوه گروهی از لشکریان بزار و حنی حاشیه
 کرد و ترک بد و پیوسته شدند و از اینجا کوچ داده در قریه واکس علی آباد و سران سرزاجید
 فرود شد و روزی چند یا عدا و کار و نظم کشور و لشکر پاپی بر و جماعت با بیامیج محله و سکا
 نمی نهاد و اینسان لایق جنگ خویش نمیدانست و از بهر لشکرگاه حارسی و طایفه می گشت
 و بهرین وقت ابر بزرگ مترجم گشت و بر قی عظیم بیاید و هو از ابروی سخت آغاز گشت

کہ ہر پانچ پر داختہ راہ جو چاہا جہ پندرہ دو ہند تین تھنکچہ از مردم کو دار دران
 آمد و درویشان قریب اوران ہر ہشتاد و ہزار ہستانتہ و در اسرار ابدان و کما
 بہر راہ و انگاہر سکر گاہ کہ در اما "موسیٰ چو شہبہ سیاحتی رفتہ و سفید ہر سید طا
 سین با حجامتہ از مردم خود از غلام ہر ہون شدہ مانند تھیر گرسنہ بر سر کو دار تا بر اند و ایستاد
 در شہر سہا خد شہر بیان گبر و در پامہ پاجا خد تہ کو دار مانگ نہ نگاہ گوشن و آقا عبتہ
 سہ مردم خود را بر دوش شد نشتا بہ گمان راہہ گرفتہ و ہمچنان از گروہ تفنگداران کے خولہ
 اچھا تہ سہا عبتہ با یہ کشادہ اند ملاسیر کہ ابن قنار فضل کوہ ار ابرو احتہ بودی ترس
 مالک با شہا بشتان تہا تہ از میان مردم آوا عبد اللہ جوان افغان کہ مردی سخت در
 بد و سر را بر ملا حسین گبر رفتہ ہر دو بختک در آمد و روئی دیر بار تہیج و سہر با ہم گبر دیدن گاہ تا
 اسہ پاوران بمخاکلی در رفت و از پست اسب بروئی زمین آمد و ملا حسین در میان تہدی کہ
 و انتہ تہنہ ہر سہ بروئی بر اند و اورا بخت و از جاسہ بگرماعب با یہ بر آقا عبد اللہ تہا تہ
 و تہیج عبتہ بد اند در میانہ سی تن مردم آقا عبد اللہ را تہنکچہ و صابان صابہ عبتہ گشتہ
 دیکران ہر سین تہند چون قاعہ عبد اللہ ار کیا سے نگاہ نوہ سہر عبتہ طے مسافت تہی لو
 خود را بد رفت تہلے دیر دوبا اسکہ کرد آن درختستانی را حفری کردہ نمودند ملا حسین ہم نکر و جولا
 ہر قی خاطر تہ خوشین را با فاسد اللہ بزد و اورا بانج دو غیہ کہ مردم اورا قریہ فرا پستہ استہ
 و آسحا بہ ملا حسین پیادہ و سوارہ از دہبال انشان شتافت گشتہ و ہمچنان از گروہ راہ بفریہ
 را در فرستہ و نختین تھنکچہ بان عرصہ تیغ ساختہ سیکار اہل قریہ پر داختہ بر کو دک
 شہر خواہہ دزدان ہچاہ و پیر مردان فروت رحم نکردناتما فکورا صغار اکبار امانت جانداران
 آن قریہ را ہمشیر و خوجا پارہ کردہ انگاہ آتش بفریہ در ردہ تہامت خانہ و سہرے و

پس فرستند و بعضی را کشتند و از پس آن همه را ایشان را آتش افکندند با همه حاجت
 از تنگنایان سوادکوهی که در سرای بیرونی شاهزاده جاسے داشتند بعضی عرصه بملک
 و مار زدند و گروهی طریق فرار پس داشتند سلطان حسین میرزا سپهر شاهنشاهی را جدا
 فتحعلیشاه داد و میرزای سپهر ظل سلطان هم را بخان مقول شدند و بعد هر دو تن فوت گشت
 و میرزا سے عبدالباقی مستوفی نیز قتل رسید اما ملا حسین و مردم او از پس این قتل حرق
 آهنگ سرائی درونی و قتل مدی قلی میرزا کردند و شاهزاده بختیاری پراخت
 یکتن از مردم بامیه که از دیوار صعود کرده بود با گلوله ننگ بزر انداخت و بختیاری دیگر کار در سر
 بدرون رفت هم بدقت گلوله ساخت لکن معلوم داشت که با این جماعت رزم نتواند و او از جا
 دیگر سرائی راه فرار پیش گرفت و در آن غلظت شب ندت برف برد و بختیاری بجانب سیاهان
 همی گریخت جماعت بامیه هر چه در سر سے ادبیا فند بگریختند و بجانب محلات آن قریه
 با ختن بر بند و بانگ صبحه و فریاد ایشان کوه و دشت لشکر شاهزاده از هول و عرب بعضی بهر
 پیراس هیچ جامه در بر نداشتند و محال بودند چنان چنان بختیاری قتل حال سفاک
 سحاری پراگنده شدند در میان این همه لشکر چندتن از مردم اشرافی دیواری را سگر کردند و بختیاری
 داری مشغول بودند حاجی محمد علی با چندتن از بامیه آهنگ ایشان کردند و بیوفانی حمله کردند
 مردم اشرافی ننگها بکشتادند و از قضا گلوله بر دمان حاجی محمد علی آمد و جرات بر داشت چار
 روی از جنگ بگریخت مردم اشرافی دیگر باره از قفای ایشان ننگها کشتادند و چندتن از
 جماعت بامیه بجا افکندند مع القضا انگاه که سپیده بر زور و روشن شد بچاکل از مرکز گان
 لشکران بیرونی آن کردند که از قتل محال فرو شوند و دشمن رافع شوند بلکه از دور پی نظاره
 بودند و جماعت بامیه با آن قلیل مردم مال هوایی اهل قریه و اموال اقبال شاهزاده و سپاه

شکریان تا نهاده ابریم برودت هوا و قاپه نفس را بر کس به بخوله حزید و بی اندیشه دشمن
 بیارمید ملا حسین حاجی محمد علی که انتظار چنین وقت مبرند ازین حدیث آگهی یافتند
 بسطل حسین چون بنگ حصان آماده خاک گشت و چون یکس از شب پانزدهم
 منصرفه سپری شد با اتفاق سی صد تن مردم از جان گذشته طریق مقابلت درو شدند ناگاه
 چون بروی خاطر و صرصر صاف بدست یاری جنگهای فراوان آب رودخانه و چمن
 سرای سحت سرگرد و نا قریب قریه و اسکس بر اند آگاه چند کس از پیش روی خود
 رد آن اشن تا با هر کس از لشکر تا نهاده باز خوردند همه گفتند ما مردم عباس قلی خان
 سردار لاریجانی می بینیم و ایک عباس قلی خان است که از قفای ما در برسد این میگفتند
 و همی رسید ملا حسین صاحب خود از قفای ایشان را بسیار بود چه آنکه بقریه و اسکس
 و در دیک سرای تا نهاده برسدند حارسان سرای ندادند که کیستند و از کجا میگویند
 ما مردم سردار لاریجانی و ایک سردار است که از قفای ما در میرسد و این سخن در میان
 بود که ملا حسین در رسید و نخستین چند تن از مردم خود را بر سر کوهها بجا شست تا اگر کسی از
 سکا یا نمدد شاهزاده آید دفع دهند آگاه اصحاب خود را گفت چون سبب تا نهاده
 در فرستیم و یا و بوجه و مال بلند کنند که در داد و ریخا سا نهاده را گشتند تا هر کس از مردم او
 این ندانستند و ناچار بر سناک شود و راه فرار پیش گیر و این گفت و بدر سرای سا نهاده
 آمد و بفرمود تا با تبر و سر لای را بکستند و بدرون خانه در رفتند و با شمشیر کشیده
 با حافظان سرای در آویختند و خون بسیار کس بر خیزند و آتش سبب در زدند و
 مار و بندی که در دیوار سراسر بود هم بسوختند و خانه دیگر را که از بر صیبت سید الشهدا
 علی اکرام کرده بودند هم آتش اندر زدند و مردمیکه در آنجا جانی داشتند بر رخ را

بجانب او کوچ و بیدار. برقم کرد که خلیل خان سواد کوچه و دردم فاری کالایا او می زند گردید.
 ایشان در جلاد و یا پیله را معاینه کرده بودند بعد از طے مسافت عباس قلی خان گفتند
 رزم این جماعت را خار می گیرانسته باش که بے آنکه سنگری سوار کیمین و تنو اجم کرد و بجای
 گفت ما هرگز در این پنج لشکر شکر نخواهیم کرد سنگر و دم لاریجان از سنائی ایوان بسیار
 درین وقت مردم باتیه را هر آنکه سردار و جماعت ادرا خواب خرگوش می بندید چنان نشسته
 که بر اثر شیخ قلعه شیخ طبعی بچایش نده نیست و گاه گاه از وضع اعتدال و فروت پیامی می شنید
 و طلبان سکر و ند چون روزی چند بدین گونه گذشتند و نیم شهر ریح الاقل سیاحت
 از این پیش که سفیده صبح سر بر ز راه حسین چهار دهن پایا و نهفتگی از ابطال مردم خود گردید
 ساخته و از قلعه شیخ طبری بروان خست و مانند دیو و گرگ گرسنه از دروازه غری
 تا کنار لشکرگاه براند و خود یا چند سوار بکیسوی لشکرگاه کهن نهاد تا اگر کسی قی فرار گیرد
 ملاک و مار گردد و درین وقت مردم لشکرگاه آسوده از کید دست دشمن در جامه خواب با جا خوش
 که شوره غنوده بودند که ناگاه جماعت یا پیله درآمد و نخستین باتیه های آخته بر شکر سواد کوچه
 و هنر بر سر تانند و در ایل حلا ایشان را زهر میت کردن و هنر میثیان برداشتند بسیار
 قادی در برند و هر دو فوج را از پیش رانده بسنگ سورتی و تشریفه داخل کردند و سلامت
 این افواج را چون گوشتن آن که از گرگان رانده باشند بگروه بسنگ لاریجالی بر رانده و کیر چها
 که مردم لشکرگاه از چوب کرده بودند آتش در زدند تا ظلمت شب را در روشن کرد و دوست
 از دشمن با دید آمد و ادا با یک صیحه و نعره گبر و داریا پیله چنان لشکر بایان ضعیف شد که هیچکس را
 از هیچکس نمی شناختند و یکدیگر را بدست گلوله می ساختند عباس قلی خان در ارانته نزد بار فنا کرد
 و دایه جان و جهان گوید بنزد رحمت طریق سلامت بدست کرده بکسوی لشکرگاه گریخت

اور از پیش روی همی رانده طریق قلعه شیخ طبری گزشتند از قضا ششصد تن از لشکر
 شاهزاده بر سر راه ایشان همی بود چون دانستند آن جماعت را به گام مراجعت است
 پس آنکه مازعته آنها زند و تفنگی بکشایند میراج تر از برق و باد بگریختند و ملا حسن اصحاب
 او پیشتگاه روز از مسافت طریق پرداخت و در قلعه خویش جائے ساخت را با هم تعلی
 میراجد از فرمانم فرنگ در این کل دلاهی و برف برویاده طے ساعت کرد و درین وقت
 یکین از مردم مازندران که بر ایسے بالائی که کودن سواد بودند بدو بار خورد و او را بشناختن
 اسب خود را بدو داد تا نرسد او را در کا و میراجے رسانید و نیمین داد و خود هم بران اسب
 برآید و اسب راست برت و به کمرش کمر بید او را از زندگانی و سبب شاهزاده
 شره بداد و مردم را فوج فوج بجهت او آورد چون شاهزاده را دیگر قوت جنگ نبود از گاه
 سرائی وار شده آنشب را در قادی کلا پیائے آورد و روز دیگر بجانب ساری شافت
 این جایله چنان هول هر بے در مردم مازندران انداخت که در آن متانین و فستندان
 خود را بردست از شهر سنانها کو سنانها فرار کردند لکن مهد علی میرزا دیگر باره بغیر هم کرد
 سپاه پرداخت و سران و سرکرگان را حاضر ساخت و بوعی و وعید بسپهم و اسب داد
 و ایشان تجبیه لشکر و اعداد کار برآند داد آسوی عباس قلینان لاریجانی را لشکر خود
 از لاریجانی تا قلعه شیخ طبری بتاخت جماعت با بیتیه را بمجاہرہ انداخت و صورت حال
 را سر و ص حضرت شاهزاده دانست که اینک من این مردم را حصار داده ام حاجتی بجز این
 ندارم اگر شما را تماشائی این جنگ نظر را بس هرگاه پسند خاطر است بدیجان کج
 و بهد شاهزاده چون بن شنیدیم کرد که مباد عباس قلینان غر شود و او را از بایتی آسپه سر
 نظر مودتا محسن خان سورتی با مردم خود و جمعی از افغانه و محمد کریم خان شرفی با سنگی اتر فے

بودند بعد از اصفای با یک اذان باشکوه در آمدند و از سر زلسه اتران اندوه گشتگان
 و باز پرس کارداران ولت آشفته خاطر بودند با همجهت مقتولین را مدفون ساختند و هشتاد
 تن گشتگان با سیه را سر بر گرفتند و سر بر آید ایشان را به بار فروش و دیگر بیدان مازندران
 فرستادند که مولی هبیت مردم از انجاست اندک شود آنگاه عباس قلی خان صورت حال
 را بصحبت عبدالقد خان افغان بشانزاده فرستاد و تبسم عزم داد که دیگر باره اعداد تسک کرده
 بحضرت شانزاده رود تا از انسوئی ماحسین تادروازه قلعه شیخ طبرست جهان برفت که
 از اصحاب او کنز دانست او را جراتی رسیده و در میان روانه را سپ در افتاد او را برگرفتند
 و بنزد کاجی محمد علی حمل داند پس ماحسین الوصیت زبان باز کرد و گفت ای مردم
 چنان دانید که من مرده ام چهارده روز دیگر زنده خواهم شد و سر از قبر بر خواهم کرد و از این بین
 که شمارا آموخته ام باز نگریه و دوست از جنگ بازدارد و دامن حضرت اعلى را که
 کنایت از حاجی محمد علی باشد را مکنسید آنگاه مردم را از خود دور کرد و با چند تن از خاصان
 خود گفت نعلش را در جایی دفن کنید که هیچکس از قلعه گیان نداند این بگفت لب فرو بست
 پس حیدر او را در زیر دیوار مرقد شیخ طبری با جامه قمیش با خاک سپردند و سی زن دیگر از
 جرات یافته گان با سیه هم در قلعه بودند ایشان را نیز مدفون ساختند و آنگاه از قلعه
 بیرون شده بمرگه آمدند و معاینه کردند که مردم ایشان را سر برداشته اند پس میتوانی
 بسخر زمین برداخته هر کس از لشکریان مدفون بود از خاک بر آوردند و سر بریدند و سر بر آید
 ایشان را بر سر جبهه های دراز کرده بر طوط دروازه غری قلعه نصب کردند و تنه های
 ایشان را در بیابان فلک انداختند و گشتگان خود را مدفون ساختند و مراجعت بقلعه نموده
 در حایه خویش آرام گرفتند

و از آنجا گاه گاه می آید و محمد سلطان یا وزیر در شکرگاه فریاد می بردند و مردم را
 بجاگ جماعت بامیه تحریص میداد و میوق - - - محمدی از اصحاب ملا حسین بدور رسیدند و او
 گمان داشت که لشکر شاهزاده اند با یک بر استان زد که از بهر جنگ قدیم اسبها را گنبد و این
 مردم بهدین را عرض داد و سازید بنور سخن در دکان او بود که در رسیدند و او را با تیغ پاره
 یاره کردند و درین گیر و دار پستادتن از جماعت بامیه نیز مغلول گشته و در پس این قوایع
 ملا حسین که بر سر راه نرسید با کین نماده بود و بیان لشکرگاه را ندید زیرا که یم خان اشراف
 و آقا محمد حسن لاریجانی با صندتن از تفنگچیان از طرف در کنار لشکرگاه سنگری از بر خود
 کرده مواضع نهادند که چند آنکه زنده داشتند بهر دست نداشتند و از آنکه جماعت بامیه کرده بودند
 فضائے هرگاه روشن بودیم و بنوقت ملا حسین اصحاب او دیدار شدند زیرا که یم خان آقا محمد حسن
 را خطاب کرد که هم آنکه آن سوار که دستار بنبر بر سر دار و نگران باشش این بگفتند و
 تفنگ خویش را بگفتند و این خود ملا حسین بود که بعد از کشتن تفنگ دست بر سینه
 افتاد و در زمان آقا محمد حسن نیز تفنگ حور را داد و این گلوله نیز بر شکم افتاد و این دو
 جراحت صعب را سبب میفتاد و بشتاب طریق فرار یافتند الا آنکه اصحاب خود را امر
 بر اجتناب داد و با اینکه تفنگچیان اشرافی از دمال و گلوله می باریدند و جماعتی از اصحاب را
 بخاک همی افکندند هیچ اضطراب نکرد و آهسته آهسته راه بریدند تا بقلمه شیخ طبری رسیدند و این لشکر
 شاهزاده را تاب درنگ نیاوردند هر کس بطرفی گرخت الا آنکه عباس قلی خاں لاریجانی با
 پیاده تن و عبداللہ خان افغان با ستن و محسن خان با چندتن اشرافی از بیرون لشکرگاه
 میزدند چون صبح طالع شد میرزا کریم خان اشراف بر سر دوازی برآمد با یک اذان در دوا
 نا اگر از لشکر این کس در آن الی باشد فراهم شود عباس قلخان چندتن دیگر که منتظر فرصت

نگرست که از پیش روی قلعه چون درختانی پدیدار بود هلی عظیم در دل و جابجایی کرد
 رواندانت که بے سنگری و حصنه در آن قلعه او تراق کنه را هم از آنجا عبور کرده گفتند که
 برانوسوی تریقریه کاشت در آمد و در آنجا دو ساعده از شب گشت با عباس تکیان دیدار
 کرده و در آنجا توقف نموده بفرام کردن سپاه پرداخت و جماعتی از پنهان شده و پنهان
 آنگاه که کس بفرستاد تا سنگری محکم در برابر قلعه شیخ طبری برآوردند و روز چهارم بالشکرمانی
 کینه تو بکنار قلعه آمد و هر جانبی بجماعت سپه در آنجا نور می میرا عبدات نوالی را از سر
 طیاره بالشکر بداشت و بنگاه سنگر را استوار کرد و عباس تکیان لای جان نصران زمان بند پی
 و حاجی مصطفی خان با تفکیک انرفه و سورته و لشکر و دو توبه بالا بستتانی و جماعت کرد و
 ترکامو بجا حصار ساخت و هر یک از جانب از قلعه بنگاشت و توان کردن با جعفر منشا با بیج
 برزند و بروج محکم آورند و جماعت با بره را از دحول و خرفی قلعه خود و در هر یک از
 بکار درآمدند و بر جمانی محکم افزائت کردند چنانکه از فرازان بروج سار و بار و سایر
 گلوله می ساختند و ایشان را عبور در میان قلعه دشوار افتاد چون کار به بیجا رسید ماست
 محمد علی حکم داد تا در شب بے تاریکی خاکریزهای پیر و اقله را جناب تفع کردند که
 ساخت قلعه دیدار نمی شد و اصحاب او آسوده و در میان قلعه بدرنگی تناس بودند و درین
 وقت شاهزاده از کار و امان دولت خواستار آمد تا دو وعده نوپ و دو وعده چپ سار و
 قورخانه لایق بدو فرستادند و بکتن از مردم بهرات آلتی از بار و تعبیه کرد که آن را آتش زده
 بجانب قلعه روان میداشت و بفضله ذراع مسافت را قطع کرده میان قلعه سه و دو
 مے آمد خانمانی که جماعت با بره را چوب خش و خاشاک پر دانه بودند آتش درین
 بدین سخت هر خانه که در آن قلعه بود سوخته شد و از جانب بر گلوله توپ و خمپاره دیان

لشکر مافتن نهاده همدی قلی میرزا از شهر ساری قلعہ شیخ طبری برائے نگینا عت بایه
 شاهزاده همدی قلی میرزا قبل از آنکه از شینج بجاخت بایه و مناسک مناسک فلی مان
 و لشکر بایه آگاه شود بالکایه سانحه از شهر ساری بیرون اخت و مانک قلعہ شیخ طبری
 راه بند در سرخه کلاسی جابج کرد و روز دیگر از آنجا کوچ داد و چون لخنه راه میبود مکتوب
 عباس قلنجان با چند نبره سر از جماعت بایه بدو آوردند و عباس قلنجان از هم آنکو مبادا
 شاهزاده همدی قلی شود و از گرو او پرانگند گردند هیچ از جلاوت بایه و نه میت خود یاد کرد
 لاجرم شاهزاده از مظلوم مکتوب و نظاره آن سراچنان انست که فتح قلعہ شیخ طبری و
 قلع طایفه بایه بسیار سهل است و در قطع مسافت شتاب گرفت که مبادا فتح قلعہ و قلع
 بایه بنیام عباس قلنجان را بدتا بل قرا سور علی آباد چون برق و باد می براند در آنجا عبدلست
 نمان افغان از راه رسید و میرزا عبدلست نوالی را از حقیقت حال آگاه ساخت این پرو
 تن مانفاق شاهزاده بجماری آورده پرده از مادر گرفتند همدی قلی میرزا بر جابج سرد شد
 و کار را در گون یافت و سخت کس فرستاده بنه و اعروق خویش را که از بدت بروئے
 میرفت سر بر تافت لیس ملان سپاه را یک یک و دو دو حاضر کرده ایشان را از قصه نهیه
 که در جانب کیا کلا آمدانست بود بزرگان سپاه بعضی قامت را بر حرکت ترجیح نهادند و عظم
 تعجیل در حرکت عافیت سخن برین نهادند که این کوا از جماعت بایه بر ساک شد انداگر این کرت
 سزا فکستند و لشکر را در هم شکستند بی کلفت خاطر از نذران حاجت فرمان رند لاجرم بالکایه
 در خور این جانب آهنگان بایه کرد و پیش شاهزاده چهار روز در کیا کلا او تراق کرد و کارشکر
 بساخت و روز پنجم از آنجا کوچ داده با سپاه سواره و پیاده بکنایه شیخ طبری آمد و بدنهائے
 کشتگان سوخته و بعضی را نیم خورده جانوران معاینه کرد و سررئے ایشان را بر سر چوپا

حضر قلیخان از جایی برآمد و دوش را با گلوله بجا کشتند و دوش را نیز مردم او بکشتند با اینهمه
 جماعت با بیمه نم کردند و با شمشیرهای کشیده بر آوردند و پند زخم شمشیر بر روی خود
 آوردند حضرت قلیخان را دیگر مجال مجاور نماند و خود را در میان خستق و بیج در انداخت و بخت
 با بیمه از پس او آمیخت بر او زاده او طماسب قلیخان کردند و یک نیمه سر او را با تیغ بریدند و
 درین گیر و دار اصحاب حاجی محمد علی از فراز دیوار قلعه مانند تگرگ همی گدازیدند و بسیار بدیدند اما
 از لشکر گاه کسی مدد ایشان نداد و بجهل و بیاداری طماسب قلیخان جراحت حضرت قلیخان را با بیمه
 بیج بیرون شده راه قلعه خویش برگزیدند و وقت صبح حضرت قلیخان را در میان خندقی یافتند و او را
 زخم بزرگی میر به بدو زده گذشتند هنگام گزشتن ایشان میرزا عبدالقادر و مردم او نیز بیج خود
 دوش را دیگر را از اسب زخم گلوله نمودند و سخت بر ایشان تیراندازی کردند و بر رفتند و از
 عیور با بیمه میرزا عبدالقادر قلیخان را از سدق بر آورده لشکر گاه برو خورشید فدان او جرات
 او را بر هم کردند و بدو باز و روز او را بجا نیامدی کوچ دادند تا در آنجا شک مارا کشتند و بعد قلی
 میرزا چون این بانی را دید رحمت شد و گفت جراتی اجازت من او را کوچ داد و کس بهر سنا و
 تا او را مابست اگر گاه حاجت دادند ازین شدن و آمدن زخمی و نتیجه بدو رسید که هم در آن
 شب در گذشت

خشم گرفتن شاهنشاه ایران بابرگان از ندران از بهر محنت ایشان در نجات و تدبیر با بیمه
 چون ت محاصره قلعه تیغ طبری سپاه راه کشید و جلالت با بیمه در کار با زرت و متاجرت
 معروض کار داران دولت افتاد آنش خشم ملک الملوک عجبم زبانه زدند گرفت و فرمود
 ما چنان دانستیم بودیم که سپاه بانی اگر اهلیان تیر و آب تنساب گیرند و از جنگ نترسند
 و نیز دشمن در تاب نشوند اینک روزگاری دراز است که با جماعتی تاب از طریق مخالفت

قلعه تگرگن مرگ میبارید حاجی نجر علی چون این بدید از قلعه شنج طبرسی که شب بختی داشت
 بیرون شد و در میان خاکریز قلعه منزل کرد و اصحاب او در قلعه‌های که کرده بودند بایستی گرفتند
 چنان که هر یکس از توپ و خمپاره آویخته بر در و در وقت جعفر قلیخان بالا رسید تمانی هزار چرخ
 بشکرگاه آمد و بر سبام شانه زاده جانب خلی ششم طبرسی را نزد یک قلعه بنیان برپا
 کرد و در مدت سه روز بر بجه عظیم برآورد و چنانچه تکرمان در راه مانده آن ناکرده بود و در
 روز چهارم هنگام باد که مردم او از کار سنگر بشکرگاه مراجعت کردند تا شصت بیاسایند
 شانه زاده فرمان کرد که هم اکنون باز شوید و کار سنگر را بپای برید هر چند قوا و سپاه و جنگ
 دیدگان مجرب گفتند که این سر بازان از اول شب تا سپیده صبح محوطه بنموده اند و بسبب
 هیچ ماکول مشروب نیالوده اند چندان همت فرمائی که وقایع نفس از مانع از
 در آسایش و آرامش باشند و کار خوردنی و خورش بسیارند از نگاه مراجعت
 کنند شانه زاده از آن عجله که در طبع داشت پذیرفت از شد فرمان داد که هم اکنون بیدار شوید و سنگر
 گیند سر بازان را که نیروی باز پس تمدن نبود هر کس بگوشه میگرخت و بهیسانه جلو بخار و
 خار میدناده و بخواب میرفت جعفر قلیخان میرزا عبداللہ بزرگواران باسی و بنجمن
 سر بازان از لشکرگاه روانه سنگر شدند و هر یک در برج خود جای گرفتند و سر بازان ایشان نیز
 بعد از دو برج هر کس بر پشت افتاد و بنمود جماعت بایستی که از دور و نزدیک تکران
 بودند چون قوت عدد و وفات ایشان را تفرس کردند و دست زن مرد کار آزموده از
 راه خندق بیرون شده ناگاه صیحرانان یورش افکندند میرزا عبداللہ که هنوز دست
 فرسود خواب نبود حالی تشنگ خویش بکشود و دو تن از بامیه را بجاگ افکند ایشان راه
 بگردانیدند و همین کرده بجانب برج جعفر قلیخان حمله بردند و از گدازه بدرون برج درآمدند

از جنگ در آورد و بران برج صعود کرده علم را بر سر نصب کرد و فیل برداشت که اسم
 شکر سرشتی است محمد صالح خان را برادر جعفر قلی خان با چپند تن بالا رستاد
 خود را با پانچ برج برسانید اما حقیقی خان میرزا چون درین یورش بسیار کس از
 لشکر را بمعرض هلاک می گوشت مفرود تا طبل مراجعت منوختند میرزا کریم خان
 و محمد صالح خان نیز باز پس شدند اما چون این کار با انجام فرست سران سیاه شرم زد
 بودند و احب کردند که روز دیگر اینکار بکام کشند و دیگر باره یورش قلعو برند درین وقت
 مکتوفی افتاد که علوفه و آذوقه گان تنگیاب شده است و کار بر لبشان غم افاده
 و روزی چند بر گذرد و آنجا جماعت از شدت مجامعت ناه شدند و اگر نه پناه آئیند پس
 ترک یورش گفتند و در سختی محاصره کرنسش بودند و از انسوی نیز چون هر خبر که حاجی
 محمد علی آورده بود بگذشت و در وضع برآمد غیبت اصحاب او را فتوری با بد شد و از آن
 تعب طالب که داشتند سستی گرفتند اما با ایستادگی پس از نیر و می خن نبود چه اگر از
 کسی مخالفت اصفا میرفتند حکم حاجی محمد علی سردار ایران زبان برگیرفتند و لا جرم جماعت
 ما بر سبب آمدند در زمان این پیه جاره دامن چاره برزند و نجاتین آقا رسول که یکین از
 سران آن جماعت بود و از خوشی تن بی تن مردی گله داشت از شاهزاده امان طلب بدو
 مهدی قلی میرزا و از اینها و او پس از قلعه بیرون شده بشکرگاه در رفت و مطمئن خاطر
 گشته باز قلعو شد و بتوانی مردم خود را بر دانسته روانه شکرگاه گشت چون راه نزدیک
 کرد یکین از مردم لاریجانی بے اجازت شاهزاده او را هدف گلوله ساخت بنحایت انداخت
 و دیگر تفنگچیان بسوی مردم او تفنگها بکشتند و جمعی را مقتول ساختند و شد تن که زنده
 ماندند بسوی قلعه مراجعت کردند جماعت با بیه گفتند شامه تندید و بجانب ترن شامه

پازند و درین گفت. و زبما طلت میگذازند همان بزرگان مازندران بقای این مینند
 و فرستادند و درین محضرت ما دانند و از بهر قوام خوش تن آتش این احد و تاد این نند
 ازین پس چنان می انگارم که خدای مملکت مازندران را بیاورده است و بکفر مسامحتی که درین
 متین و آفریده است تمامست مردم مازندران را با جماعت بایه عرض نه بیخ تنز خواهم داشت
 و قربان درگاه از بهر شفاعت جبین ضراحت بر خاک همانند از جانب قواد سپاه فتح فلاحه و
 قلع بایه رضامت گردانید این مهنگام شاهنشاه ایران سلیمان خان افشار افران کرد تا بجاناب
 مازندران رتبه سپار شود و فحوص حال کند و بداند که لشکریان در کار جنگ مسامحت روزگار
 بر بند با جماعت بایه در کار زار استوار می باشند مع القعه بعد از ورود و سلیمان خان بپایان
 لشکریان ترک سر و جان گفتند و اطراف قلعه را دایره کرد و در تیره بزدند و از دوسوی محف
 ردین برین نقب در برون فلوله در آندند و بایکدیگر مواضع کردند که چون نقبها را از خندق
 و خاکریز بگذرانند آتش در رند و آن مهنگام تمامست لشکر بیکبار دویزش بر بند با جماعت از طرف
 غوی یک نقب را بریر برج و خاکریز در پرده آتش زدند چنانچه چاه در مع مسافت خندق و خاکریز
 با خاک سپت شد و نقب دیگر که از جانب شرقی بود چون با برج و خاکریز نارسانی داشت
 بعد از افروخته شدن نیانی شناخته میاور و اما لشکریان بنید پر جنگ بنواختند و از چهار سو
 دویزش بر بند با جماعت بایه از آن جانب که برج و باره بریر آمد انجمن شدند و هر کس از لشکر
 نزدیک شد بزم گلوله و ضرب تیغ دفع می دادند میرزا کریم خان اشرفی بجاناب قلعه حمله برد
 علیار او را بزم گلوله و خاکریز اندک اندک میرزا کریم خان ست برانید و خود علم برداشت و بر پشت
 و دلیرانه با پای برج رفت و میج از ماران گلوله می نمود و بکشتن از بایه سرفنگ از مشقب برج
 بیرون اودنا و راهدف گلوله ساز و میرزا کریم خان ست فرابرد و گلوله تفنگ بگرفت و

اکنون قتل شد و اجب افتاد پس همه را بتیغ بگذاشتند از پس این واقعه رضا خان پسر محمد خان
 امیر آخو رشا پند شاه میر و کرجا حاکم بامیه پیوسته بود هم زینهار جوئے گشت و از شاهزاده
 امان یافته با دوسه تن از مردم حو دیشکر گاه در آند شاهزاده او را بهادی خان نودسے سپهر و
 تانزد و نویشتن بدارو مجھے دیگر از بامیه بال شکر سے کہ در سنگ کا بودند طرین رفق و دارا پیش
 داشتند و اجازت حاصل کرده از قلعه بیرون شده طریق فرار برداشتند و بمراج و مسکن
 خیش گریختند و ہم در این ایام جانا افتاد کہ شاهزاده و عباس قلی خان در یکے از بروج کہ با
 قلعه قریب بود فرستند و جماعت بامیه تقریس کردند پس بجانب آن برج چون باران بہار
 گلولہ از شکاف تہ درختے بگدشت ویرشانہ عباس قلیخان لاریجانی آندہ جراتے کرد و بامیج از
 جلد است او کاستہ نشد و ہچنان در تحریص لشکر و تہید سنگر استوار بود از پس این واقعه عارف
 و انور قہ جماعت بامیجیکارہ نہایت نشد و راہ بیرون شدن از قلعه مسدود بود و نخست
 علم زمین ہر چہ یافت نہ بخورند و چند انحر درخت در قلعه بود پوست و برگ آن با قوت کردند
 و چند انحر آلات و ادوات ہرم داشتند نیم چش ساختہ بلع نمودند و ہر چہ استخوان در قلعه
 بود چسبستند و با آب صلاک کردہ بنوشیدند و اسب ملاحین را کہ بزخم گلولہ مردہ بود و از برائے
 شست ملاحین آن را با خاک سپردہ بودند بر آوردند و گوشت کنندہ آن را با استخوان
 بفست بردند و با اینہم دست از ستیز و آویز کوتاہ نکردند و بناچار لشکریان در طرف غربے
 قلعه شیخ طبرسی از بہر خود قلعه کردہ بودند کہ خندق آن دہ ذرع عمق و دہ ذرع عرض داشت
 و دوتہ درخت برائے عبور جہنمق آن قطرہ بستہ بودند بہر از عبداللہ نوائے و ہمے
 از صربا زہد بے جماعت اشرقی و بالارستانی در آن قلعه جائے داشت کیشب بعد از فرو
 شد آن قصاب کہ مردم قلعه مشغول نماز بودند و منہو قطرہ بخنق بود ناگاہ دوتن از بامیج

سبب آورد در روز دیگر نماز برده حاجی محمد شاه و منشی از بزرگان ارباب را با نگاه
 دل داشتند بعد از آن که با مجلس در آن سخن باز سخن از زندگان آن اند
 با آنکه بعضی از مقامات خود را می گفتند که این را از این میروند و منشی را در
 انقضای بودند اگر به تمام بود که قریب انسان نراند تا که بماند سرانجام از اسب میج
 برده بودند و در آن ایام عرض می نمودند که بودند و میخیزان هم آن بود که هر کسی بنهر رسیده رفته
 مردم را اغوا کردند و قتل ایشان را انداخته و نگاه می نمودند و از آنکه آنها را
 کردند و در این وقت می توانی سزا سز چون بود و در وی این کار را اگر کسی می توانست
 در سوانی دولت قتل ایشان را و احسان پس بهر دو تا آنجا که را ساخته کرده
 بر صفت اینست و در میان کریمان یک را شکم در دیدار و بسیار کس بود که از شکم
 و معلق به نر و سرخسیت با شعله نامی و آن جماعت بودند و نول شده و اسب و طیلس که می توان
 در ستانها در گنجت در صاخان بهر میخیزان مهر خور و پند نر و دیگر که در سر
 نادنی خان وری و در هم بدست نعلکیار سوزن و لایحانی تا نگه می نمودند و بسته نر و
 از جماعت بهر که از پستین آن اقامت در یک نگاه جاد می نمودند و در میان اسباب
 نبردند و سپهر ملا عبدالخالق نر عرصه ملاک گشتن آنگاه نمراده اند و می نمودند
 از سرانرا با او می نمودند و در آن وقت در آن در آن می نمودند که در آن مقام
 بکار برده بودند و نگه می گرفتند و آن بهر حاد خاکریز و باها و راهها را می نمودند و در آن وقت
 و اموال را و در آن مقام نر بودند و گرفت و هر چه را مالک بود و در آن مقام
 و آنچه از خانه میزد و برده بودند و اموال خود را در آن مقام نر گرفتند و در آن مقام
 بود و در آن مقام نر گرفت و هر چه را مالک بود و در آن مقام نر گرفت و در آن مقام

[illegible]

[illegible]

در آن روز چون در نقشه یلخاچان رسید، حکم کارداران دولت مراست کرد و بگوشت
شاه و در فرم اول و عزلت یافت و پیرایه علینا از چهار سپاه شده و بنبر و راه و شتر و آه و
را در نزد سارک و در معرض داشت که بر سپه فرمان باشد که گاه حسام السلام را
و آنچه هم از نام حسام السلام بگفتند این نیز از پر حیدر باشد که سپاهیان را به نیت پلور
از مردمان گمان چون در وقت حسام السلام به امانت محنت و امان بوده بودند
طریق بافرمانی گرفتند و بنبر و جریل رده راه دارا خلفه پیش داشتند و نیزه و بر ران
با چار راه برگرفت و در آنجا علیان با اتفاق اسکندر خان سر راه و نیت پلور و در وقت
حسام السلام به پوست اما حسام السلام به میان و به خبری خدمت کرد که با
رفته هیچ را و کن و بجا بکار نه رسیده و در راه شتر لایق نماند و باور و باور
کون و او در هر میان با رسم از خاکی و خاکی و باور و باور و باور و باور
پرو و حسام السلام را به نیت پلور و باور و باور و باور و باور و باور
فرستاد حسام السلام را به نیت پلور و باور و باور و باور و باور و باور
مردم عارف و در دما سار و در دویس و بتر و بتر و بتر و بتر و بتر و بتر
و مال خود نخست یافته روانه نیت پلور و باور و باور و باور و باور و باور
شدن چشمه الدوله از خاک نراسان آزار اهل نیت پلور و باور و باور و باور و باور
ابجلمه حسام السلام به نیت پلور و باور و باور و باور و باور و باور
سهر و در فرستاد که اگر حریف علیجان از دست نماند و در خواب و باور و باور
تا پیغام کارداران دولت را با شما بگذار و ایستادن و باور و باور و باور و باور
پانچ سوار روانه شده شد چون به سیم مرنگی نرسید و باور و باور و باور و باور

و هر روز ابرج و نهري دآور نمائس صدارت گران است که کاروان دولت از من کردگان گران
 و حکومت خراسان بمن گذارند چون یکسال سپری شود و لوازم شرک بجهت بشت در این
 رسم پیاوستم و اگر میرزا تقی خان بدین سخن رضایند کار بسیار است و اندر رفت و باز بپای
 تواند و خواهد بود و از پس دور و دیگر حاجی میرزا اشتم و حاجی میرزا حسن را نیز طلب کرد
 با چهره علیخان گفت پیغام خویش را هم با شماست بلبکزار چراغ علیخان آن خندان کرار کرد
 و ایشان چنانکه از سالار گرفته بود و باغ داد و در دیگر جمعی از مردم خراسان قصد قتل چراغ علی
 کردند و سبب نگاه او تا منت می آید و در حجب می رسد که همانا بود و در راه معصیت بیرون نشد
 چند تن در میان مجروح گشتند و عاقبت سالار و حاجی میرزا اشتم خود بمیان سخن آماه
 مردم را پراکنده ساختند چراغ علیخان و آن کار را بگوید و در از در چاره بیرون شده و از چاره
 می گوید که اگر سالار به بندر رسید این بزرگ پیش رفت شهریار انقاد دارد و در پی می آید
 سیکو کار که نزد من است که در این چنان نبوشان که در این و خواستار شوم تا کار آن
 دولت بکار این حکما سالار گذارند و از پس یکسال او را اعتماد بدو باز نماید و در چپ
 مردی این سخن باور داشت و هم در آن شب سالار را بدو کرده آید که داد و بسمت گاه
 چند کس از سران قبایل و یانزده تن سوار چراغ علیخان را برداشتند و از آن راه
 بیرون شدند و بعد از یک فرسنگ شایسته مراجعت نمودند چراغ علیخان با آن بزرگوار
 ملازمان سالار تا ملت کرگاه با خود بر دو از آنجا خطی سالار نوشتند و پیکر کردند
 سخن میگویم بهنا صبحگاه از این قضی شکر گوی خواهد داد و آما بهنگام هر شهر میرزا شاما
 ساخته جنگ بشید آما از آن سوی صام السطوره روزه و چمن کو باغ او تراق کرد و ما شکر

[illegible]

برهون شده بدایه سبغیان گرفته بودند و از ایشان به سالاریوز باشی همی طایفه و لوریان
حن بمان درمی با پسر از تنگچی و تنگچی عاکر حسن حافظ بودند حمام السلطه مرقی از حاج
بقلمه تمان در رسول فرستاد باشند که ایشان را مستمال بدار و مردم تمان در از فرمانی بشند
و همین آنکه تندر و سوار از برای سالار پیش هد فرستادند روز دیگر تمام السلطه و بران کران
جعفر قلچان ستر سید پسر اسکندر زن سوار با پنج نفر و سه عراده توپ و سوار و دره بر سر
و شاهیون نشسته و پادگان بر دلف سواران ساخته تا کنار قلعه نمانند و نگه
انداخت بعد از گیر و دار به بیار چاره بدین از مردم تمان در و مشهاده و مدت سوار متول
شد آنگاه مردم تمان در به دست نشاند و لا کر این ارسلگر حاجی از تمان آنگاه که سوار به
که تندر به قلعه و در ظاهر قلعه بود و تندر به سواران بری را به رستش گرفته به پستش
شمنجلی که عاکر آن پنج به پستش نول به حملد روان ساختادان توپهارا به قلعه انداختند که بیار
را با پنج سوار از کارش و ناچار به نزد کبه جعفر قایمان آمده و اسلحه و اسلحه را با به سوار
بدرون برده قلعه را به سوار از نجه راه یا خواهی شد و این شجاعت شد و در راه در راه
به حکام حمام السلطه و کران را به سوار قلعه مار داشتند و عودا که گاهه در
محلن به کبه حاجی که تندر به سوار به پستش تندر به سوار و تندر به سوار و تندر به سوار
سوار تندر به کبه حاجی که تندر به سوار و تندر به سوار و تندر به سوار و تندر به سوار
شدند حمام السلطه به مودت سوار به پستش تندر به سوار و تندر به سوار و تندر به سوار
شد و اینجا و تندر به کبه حاجی که تندر به سوار و تندر به سوار و تندر به سوار
در عرض راه و تندر به کبه حاجی که تندر به سوار و تندر به سوار و تندر به سوار
با خود دارند و تندر به کبه حاجی که تندر به سوار و تندر به سوار و تندر به سوار

زینج بر گشت بد و نفس گسسته بر سر راه خون تر و بزنی آمد با سکه آجیاء و آب و لبیک که خود مرا حدت
 و هر مردم سنگریه ایانی از بیرون تا خشت از بنان خشم کردند که راه و از بر کردند و آشفته فطرت
 و بکسل بین و از غوغی و کار فراری و اندر نو چه بفرستاده گشت و از غایب و دہشت
 بسته سر سب بار و در دانه و توبه ای از است و هم درین وقت مالار از کار فوج نترس
 بر دانه سنگریه ایانی حایه آمد و فوج پر ال چید آکر باشد نهاد و آنس و نزد هیچ تو گشتاد
 نشد لایم سنگریه ایانی نیز با نیال عمارت ال کرت و اندر آن روزی که تکریم و در دم
 افتاد و همچنان صد من از فوج نترس و سر دانه و فوجی و توبه تالی را مردم سالار اسیر
 گرفته باد و عراده توپ سب بار شهر مرا حصد کردند از آنسو و چون چو نام و ما ملکه از فوج
 آگاه شد از لشکر گاه با حاکم عمارت سواران تا بار و فوج را غنیمت و حصد و ده توپ بسته ای
 زده راه برگرفت و قتی برسد که کار سکر نامردان بود و این برز بادست بود
 نکرد که سباه تهر از مدار او بماند و فوج شدند و میست لشکر گاه را فوج و او
 آن گاه تمام سلطنت و عراده توپ دیگر اگر در سنگریه ایانی بود حمل داده با سافان ایانی
 و مردم او را حجت بشکر گاه کردند و فوج را بمقتضای نظم طلایه پیچ آورد و چون آن
 سر از مشرف برز سالار دیگر باره اعداد کار کرد مردم شهر را نصرت روز پیش پنهان گیر شدند
 که گدایان برزن و مزدوران با ناز هر یک کار می و دوشسته بدست کرده مانند ابطال بر بال
 آماده فتال و جبال شدند با محب سالار با این غده و عراده از شهر بیرون تا خشت
 و بجای سنگریه ایانی و سرب شتاب گرفت و فوج یافتند که در دم و او و چون راه
 نزدیک کرد تا گاه با تمام لشکر و دشمن مردم سکر که کار جنگ را و او را میبرد
 بودند چون که یا بر جایی نرسیدند و هیچ توپ و تفنگ نکشیدند تا آن گاه که مالار با نر

چون به امام اسلمه لشکر نرکان سپاه شهر سے راہزیمیت کرد از کتایب غستان و در ختاسے
 مشهد کوچ داده در خواجہ بیچ کہیم و سنگ تاشہر مسافہ است فرو شد و بہانہ تہال و حیرت
 شہر اوراق کرو و دیکان رور در بار در وادہ بالا خیابان و در وادہ سر بلشکران تگری
 حکم آوردند فوج مخبران فوج ماکولی با چہار عرادہ تورپ بدر وادہ بالا خیابان حاجبے کردند
 عیض خان ستر بسپہر سکنہ خان ہزار فوج فراجہ و فوج مزاحمہ چہار عرادہ تورپ بدر وادہ سر بل
 سکونیت ساخان الیخانی بال شکر زعفرانو و خراسانی فوج ترشیزی چہار عرادہ تورپ بدر وادہ
 بوقان رفت و در سیصد رلح دور وادہ سنگری راست کرد و ساختہ جنگ ششت
 امام دم ستر ہر روز از شہر برین شدہ مصاف بمبادند و زہرائی مرطہ میکند گاہی قراولان
 رتکر راہزیمت میکند و گاہی شستہ شدہ از وادہ ارک پائین خیابان بدر وادہ شہر میرفتند چون
 دہ روز کار بدینگونہ رفت در غرہ شہر عیان بہ ہزارق سوار جہاز از رخس ہر دو سالار رسید و بشہر آمد و
 ہم در آن روز بہ شہر چہار نحو سوارہ پیادہ بودند با اتفاق سواران سرخی از وادہ بالین خیابان
 بیرون شدہ بجانب شرقی سنگر ساخان ناخستن بر بند ابو العیض خان برادر ساخان و
 میرحسن خان تیموری کہ سنگر ساخان را قراول بدند با سواران ترکمان دوچار شدند و
 بکیر و دار گردند سالار چون قراولان را با ترکمانان مستغول داشت با تاسست سپاہ شہر سے
 بجانب سنگر ساخان راہ برگرفت و سواران سپاہ را بغیر مودنا از اسب بہ زیر آمدہ با اتفاق
 بیادگان شمشیر کئے کشیدہ حملہ کردند و از سر برج و بارہ شہر کوچ و شہنچلی و تفنگچی چون
 باران بر بارانتر ہوا بہن پیاریدند با بجلہ سالار چون بیلنگ غصبان بہستبن بسگر فوج ترشیزی
 حملہ کردند و در اقل دیرش فوج ترشیزی را از میان سنگر ہزیمت کرد و ساخان الیخانی
 را رسید و در ارج مسافہ در سنگر خود نظارہ بود چون فرار فوج ترشیزی را ماینہ کرد

نہر ارتن لشکر چتر اربعہ ذراع مسافت برسد این ہنگام فوج مخبران و ماکوئی بنوبہ
 و مان توپ و تفنگہا را کشادہ داشتند بر خم نخستین از لشکر شہرے افزون از صد تن
 بشاک افتاد لاہور مردم شہر بہم برآمدند و روئی برافقند پس شکر از سنگر بیرون
 تند و از فغانے ایشان تا دروازہ بالا حیا بان نشافتند و ہر کہ را یافتند با خاک پسند
 کردند بعد ازین ہر میت مردم شہر تادہ روز از ہر میان رست بیرون نشدند چون شب
 سینہ شہر رمضان برسد سالار بالشکرے ساختہ با ہنگ شیخون بیرون شد نخست
 سلطان خان افغان را بادولیت سواران پیش بفرستاد کہ از لشکر حاکم سلطنتہ فیہ
 کردہ خیرے آر د سلطان خان چون بالشکر گاہ نزدیک شد پیش قراولان اورادید
 کردند و تفنگہاے خویش بکشادہ داشتند تختیدین سلطان خان از اسب در افتاد و مردم او بر
 تمام جسد او را برگرفتہ باز پس گریختند سالار چون این بدید دانست کہ بالشکر آگ
 شبخون نتوان بر دنا چار بمیان شہر برفت و چند روز دیگر بود آنگاہ بالشکر تہرے
 و ترکمان از نوپہان نہاد کہ ہم کردہ بجانب لشکر گاہ تاختن کنند و اگر ہمہ زادہ
 ایک کار کچیر کنند و صبح گاہ سہ عرادیہ توپ حمل اودہ باتمامت سرارہ پیادہ
 شہر بیرون شد و در برابر لشکر گاہ آمدہ از باد اوتا فرو شدن آفتاب چون پانگہ
 آشفتنہ زم ہی داد و از خان توپ و تفنگ روز روشن برنگہ قمر برآمد ہنگام فر
 شد آفتاب سالار نہر میت شد و بجانب شہر شتاب گرفت و روز دیگر نیز از ان
 پیس کہ خورشید برآید باہنگ تینہ از شہر برآمد و اموز را همچو پان تاشا مگاہ رزہ
 داد و روز سیم سالار تصمیم عدم داد کہ دیگر روئی از زم بر نہاید تا ظفر نہ بنید از باد و کمر تہ
 کرد و لکار در آمد از دو سوی مردان جنگ بانگ گیر و در در آمدند و ہر باہا کہ

نازک بود و بزرگت پنهانی لاریافر و دار لفظی، داشت ... دیر چند روز از مردم مرو ...
 بود و فرمود تا بعضی بسیار که در آن مروی از ملازمان و در آن وقت که در حوزان عمر او در آن
 ناسخ و آنست و خود داریم آن مرو در جواب گفت که من در آن سال که ملک را باستانی گشت
 این چهارست متواتر کرد و خسارت و دو جهانی خوانم از وخت بافر مرو را این کلمات تا بالا
 افشار و بیثباتی حفر کج بشود و از چارے جنبش کرده چنان بر سینه آنم در درازا پستش مهر در کرد
 در حرم حرم بخت او و جان بد او آگاه بباب حرانه شتاب گرفت و با پاشنه داسه در
 خزانه را در هم شکست و هر چه در آنجا یافت برگرفت و از صحن مقدس بیرون شد و بفر از باره
 رفت ناگاه از لشکرگاه سام السلطنه نو پیکار یافته گلوله توپ بر سینه او آمد و چنانکه
 یک نیم تن او را بر در زخم گلوله بر سینه وی بازخم خورده که بر سینه ملازم خویش زد و بکشتن
 افتاد و مع القصد سالار با چنین راستی از جنبه می بیند گرفت و از خد آم بفر مبارک و علما
 بزرگان بلده بمیناک بود از قضا درین وقت حاجی میرزا عسکری امام جمعه مکتوب بحاکم السلطنه
 فرستاد و رسول و بدست مردم سالار گرفتار شد و او را بکار دیدند و مکتوب او را مانور داشته
 نیز و سالار بر دین رفت سالار و واضع بعضی از اعیان را تفرس کرد و بفرمود تا امام جمعه مانور
 داشتند و تسلیم بعضی از لشکریان مروی نمودند تا نگران وی باشند و معادل چهار هزار
 تومان نزد مسکوک از او بصادره گرفتند و حاجی میرزا ایشم را نیز و لشکر حاجی بازداشت و شرعاً
 ناظر حضرت رضوی علیه الصلوٰۃ و السلام و حاجی میرزا عبدالوهاب متصرف حاجی میرزا کریم وکیل میرزا
 محمد تقی مشولی را بدست لیجان درینجری مجبور داشت و چون از ایشان بپراخت یا بخت
 دیگر از علما سیل میبرد که هر شاد آمد و با ایشان خطاب کرد که من خویش را با این هول و هر سبب
 در انداخته ام و این همه رنج و تعب بر خود و اساتیدم همه از هر آسایش مردم این شهر است

از روزانه ارک شتر بریدن شده با سرب چناران راه می‌رفتند تا هر دیکه و قریه که در تحت
فرمان حسام السلطان است اگر توانست به عرض نیکی نماید و آوند سر با زانی که در سنگ درواز
سرباب می‌باشد و آوندیم در آن قصبه که سوار را دیدار کردند ابن جبر حسام السلطان آوردند
را اندر ده بفرمودند تا آنجا که پهلوانی با سواره که در دست گاه بود از دنبال ایشان به برگرفت
و قتی بدیستان رسیدند که از اراضی چناران دو قلعه را به عرض سب در آورده بکجه و پنجاه
تن مرد و زن را سیر کردند بودند لاجرم ساخان از گد راه جنگ به پیوست و مردان جنگی چون
بجنگ خشم کرده در هم افتادند و چشم و رخسار را با خاک و خون آلودند و پس کارزار از گرد
سوار امری بسیار برانگیخت و بواسطه حرکت از تمشیر مردان آنست که ابد بر آهنگت بعد از
کشتن و کوشش و اوان نصرت ساخان را افتاد و سیاه سالار پشت با جنگ داده
روی بفرار نهادند چنان متفرق شدند که دو تن متفق نتوانست گزینیت ساخان اسیران
چناران را را ساخت و مفصله تن از مردم شهر و دو بیست تن از ترکمانان را اسیر گرفت
و ایشان را بر داشته بدگاه حسام السلطان آوردند تا هر دو نا آلاست حرب و صرب
شهری را گرفته را ساختند و حکم داد تا دو بیست تن از کمانان را در پیش روی او سر بر گزفتن
و از پس این فتح دیگر سواران سالار را نیروی برون شدن از مست شهر و رزم دادن بسیار
حسام السلطان بدست نشد لکن این پس دیوار قلعه بنگر سپاه حسام السلطان را هدف گلوله توپ
و تفنگ می‌ساختند و گاه گاه با جنگ جنگ بر سنگ را می‌تاختند و با سربازان در می‌آمیختند
و خون بکیر گیری ریختند سالار با مردم خوش کجیال هنوز بر زیادت ارنگون جلاوت می‌کرد و
همه روزه قانون بنا جرت و مبارزت تازه همیشه است مع القصد این وقت حسام السلطان
سهران سیاه سخن نهادند که سنگ را پیش بزند و مار پنجیا و مار

و ماه شاه در تاج داشت و آن یکس بود و در زمانه با حجام از دوا اختلاط ماه حرامان پس
 و ششصد و نازل عباس را و کوچ رکب و راف و او را از سبک انداخته و انشا که ساسانی از
 را اما چون در ازان پیش به افل بار کانا با صه اند و مردم فاعل را اسیر ساخته اند و
 استر ان بار کانه را سیران را داده اند و در اسرا با و میستی آید و از بار کانه گاه سنجی
 در کریان تشبیه از عباس را با و راه برگرفته و در اسرا و سکه کرده در من در صده فرد تزد
 و در ان حمام السلطنه رو روی که چم دق و در الحام بود و در سنجی هر یک و بنی که نو که کرد
 و در ان روز سالار مردم خود از نهند و در سنجی خورشید من ایام و در سنجی و سبب انکه
 سنان سنی افگند و شهر را حبس کرد و پس از چند روز که صمصام جان و سکران کود
 شکسته کوچ داده در برابر درگاه که فرو نهند و سنان سالار بحال گداخته که است
 میان ارشمال باز دانند و بیوالی با ابطال و بحال و سه عراده نوب و در وانه لوفان مرد
 نند و در برابر سکر جدید صدف را سب کرد و نگول و نوب و ششخا و انسان را رید و سبب
 به بود و حسان بود که ارشکر صمام السلطنه در و به نشان کل ای توان و سبب و در واره
 ایشان از دنبال بود با انیمه ارشکران مردانه بکشید و در مقام زوال و سبب و در واره
 نا آنگاه که دو ساعت از شب سیری نداشت که حرامان را شکست و در واره دنبال ایشان
 تا کنان خندق با خند و انا خمار پس نده اند و با ما داد کرد و صبحگاه است که گاه صمام
 السلطنه به سبب شد و بر کیوی لکری گاه او سران کرد و سبب و در واره سبب و در واره
 سالار آهنگ کبر و در کرده با و و پیاده شهری از واره لوفان به و سبب و در واره
 و در لکری صمام السلطنه به سبب سپاه صمصام جان ایشان را بکستند و از قهای هر میتی
 تا کنان خندق نهند و در واره و در شب هم شهر و قیقه چهار هزار تن سوار شهری و ترکمان

ابن قتیبه عباس بن علی بن ابی طالب را با پیشش عراده نوب و دو هزار تن سربار
 مامور دار مامور برداشت و ساختن ایلیانی را با واران عفرانکو و وارن لانی و آذر مساجلی
 نگماشت نادر زمان بجای میل ابا ترکا ذکرنا و کشتیپ را بوسه ده مادر او نموده رور
 دیگر چاهنگاه با سوار ترکمان دو چارته برادر او را در گره نگار زار در آمدند و در ده و ده
 با یک سوپ نفنگ زار که گرفت و کوش سهرافره مردان سنگ نرولوز و ده
 دو ساعت گیر و دار محمد سیج و مرکمان را با پی صطار ایند و ده و ده با یک گاه و ده
 و دیگر ترکبان یکمین را بر سر برگر نمید و سی هر کس از اینها آمدند و ده و ده با یک گاه و ده
 مودند و نام السلطنه این فقهه و عهده کرده ماسی صید و بخار و از ترکمانان و ده و ده
 برگ نفنگ دار و ده درگاه با و شاه داشت نشانه شاه ابران و ده و ده با یک گاه و ده
 نمایی فخر صاحب و صام السلطنه را بران و ده و ده با یک گاه و ده
 تا حاجی بوسه تن سرتی و لوح و اذان و ده و ده با یک گاه و ده
 سوار گلیانی و ده عراده لوب و ده با یک گاه و ده
 کرده ملت کرگاه صام السلطنه میوه سد نامبراه و ده و ده با یک گاه و ده
 نیز از نو بنیان سنگری کردند و با نیایی ملین بر آورد و ده و ده با یک گاه و ده
 بود و یک لوب پیچیده پوند بر و ده و ده با یک گاه و ده
 سالار مقدر داشت که بران و ده و ده با یک گاه و ده
 کردند و تفنگچیان بر دست نشین شدند و هر روز در میان سالار و ده و ده
 که تانی بهمن و ده و ده با یک گاه و ده
 مصاف بر افزون نرم دادند و بیشتر وقت از یاد او ماتام نگار و ده و ده با یک گاه و ده

کند تا با بانه قریب آمد از تخت صبح صام خان را فرمان رفت تا شب به کام با مردم
 خود در برابر در قاره نوقان میان سگری کرد و هم در آن شب لشکر با احتس سگری درخت
 صبحگاه که مردم سپهر یون بداندند چایینه از مردان لبر بکرده از شهر بیرون نموده بر سر سنگ
 سما پرتند از سوی سالم السلطنه باد و نهرا سوار چاه حقیقه از سر باران و چهار عزا ده توبه بحد
 و تکیه ای که در سگری بود بر صید و ما مردم شهر آغار بهار است کرد و مردم شهر را هر یک را در روز
 دیگر همچنان صبحگاه سپاه سالار سپهر یون شد و ناز با نگاه مانع دیر و لوب و لنگ بکا
 جنگ بود و نیم ساعت پس از اول همراه در اجب کردند و یک روز دیگر نیز مردان بکوشیدند
 و کاری ننهادند بر آرزو کرد این جنگام از تخریب سنگریا یوس نشدند و با بختی متکوش شهر
 حاشی گرفته شد پس ام السلطنه بفرمود آن سگرا استوار کردند و حسن پاشا خان را با فوج
 مراجه در آنجا حاضر کرد و دو صمصام و عثمان و عثمانی که از طمران رسیده بودند و نو
 تا از کنایه لشکرگاه و میان سگری حرکت کرده و بی دروازه یا بن خیا مان فرود شدند
 و به الصیانه آن مستقر مراده توسط با انسان او تراق کرد و چون مستقر شدند ایشان
 تا آنکه لشکرگاه حاکم السلطنه وکیل مسافت را در دگاه منرد پس این دولت سگریگاه را
 سواران سالار که روی یکتا وید و زحمته میبرد و در صام السلطنه حکم کرد
 از دروازه مالا فیا مان تا با بن خیا مان بجای بر حجاب نمید و هر بر صی را بجهت از لشکر
 خوشالی نشینان بودند تا در احوال سالار که از حال افتاد و هم رسیدن رفت از مبر من نانج الی
 در سر سه تناسیب رده و سجد و کشف و نماز که سه هزار و چهار هزار از ترکمانان مرد و پسر
 سالار و مردم شهید و پیر شدند و اینک از فراغ آنها عرض باد که گذشته در اقص میل ایاز که
 ستن و رنگ تا شهر شهید مسافت است و بجای دارند حاکم السلطنه بعد از اوصاحاشی

کار و گواران میگردد و در پانزدهم محرم سنه ۱۰۰۰ هجری قمری بمقام حاکم مازندران علی بن
 از عراسار مسرعی برسد و بمشکرگاه پیوست بمقام سلطنت اجازت کرد تا سواران افغان که
 پیش بمبارست رکاب رسیده بودند مراجعت بهرات کردند بعد ازین وقایع چون بمقام سلطان
 ملاسکندر خان قاچار و دولو که در اسپاه و پیشکار خراسان بود خطاطی صافی را داشت و
 همه روز کار در آن و لکن شکایب اومی نگاشت بر سب فرمان شاهان و این برده اند
 در آن لحظه طهران گشت بجائی او محمد صفر خان قاچار توانا که این مقام را بر آنجا پیش
 و در آنکس سر و در و پیشکار خراسان شد و در مازان قدوس و صبح ستم بر زمین سر و در
 توبه و دوستی من و سوار و طهران بسیار شده از اراضی سر حاکم دارد قلعه عمارت به نام
 روز چهارم صفر خبر ورود او را بمقام سلطنت آوردند شاهان و در آن روز
 در آن اراضی و تراق کرده لشکر را از زمین راه آسوده بدار مار و زمین به نام مر پاشه
 لشکر بان سوار پذیره نموده بمشکرگاه و آوردند و من این حکم به محمد ناصر خان بر سپید پوش
 کرده کوچ همید و ازین سوئی مالارانه رسید و آنگی یافته مگر و سپه را در آنجا بکار بست
 همانا سلطان طلال الدین مانی بود که از هر ارتت آوینش و گریختن و عمارت و در
 ماندگی و ضلکی نداشت با محمد تاقی عسکری که کفر سنگ ساخت بود و در آن روز
 بر رفت و از گرد راه باب گفته و دل تفته رنگ در انداخت محمد ناصر خان با پادشاه
 کارزار و دولت که خویش را در صعب کرد و عباس قلی خان ترسیب سپه را و مانی خان
 نوری که فارس میدان و ماس مردان بود با لفاق جدر بلخان همید و در سرری مت
 مصافت شدند از دور ویر بانگ توپ و فغان نعره مردان جنگ با اگر فضا با سوار
 در لشکرگاه خویش ناگاه اصحابی بانگ توپ کرد و صورت حال را تفرس نمود و سواران

رسیده و یکی بیا را آگاهان و کنی می‌ستند و می‌خیزند و رفت حرام السلطنه بابل رسید
 کارخانه را یک تراستوار کند مادم سهریج هاست بیدار بود و اسد شد لیر پنجاه سوار
 پنجاه الحاصل و باقی جان برادر محمد جان قزاقی را با چاه است از سر طزان کروی و دهمد الی
 حویلی مامور و اسد و تافلو حضرت یک که تمهید رنگه دارد و از ده بانس جلالی است و ده
 و کشته شدند و احاطه نمودن در زرد بگرفمان اردتا جیرانغ علی خان و محمد علی خان و ده
 پنجاه و دو و پنج سرباز کار کرده در روانه امن و سپاه این راه قلعه عسکریه پیش دست شدند
 ستم و از راه از طریق که یک راه برگرفت سالار چون این راه است توپ تفنگچه خود را
 دستند از سهرید و در دوران بلنگ غرضبان سهر راه سر سام السلطنه به بست و جنگ
 چو است و روی و اسد از گرد و دود خان چنان گشته که و است از دشمن پدیدار بود و برین وقت
 این زمان و عمل و ای جان سهرنگ نوین خانه و دو و پنج سرباز ناگاه از قفای سباه سالار
 مردید کردند و از دمان توپ و تفنگ تگرگ مرگ برایشان بباریدند و عبد العلی خان سهرنگ
 صولت ننگ آهنگ جنگ هم بگردیدند و در میان جنگ آوردان نامبردار گشت
 ح القصد چون سالار خویش را در میان و لشکر حرا یافت ما جبار پیمان ارک گریخت و
 سام السلطنه به رافعی و مانعی راه قلعه عسکریه برداشت و در انجا عبد الباقی خان قفان
 پسر الدین جان سردار با چهار صد تن سوار و دو سبک سرباز قزاقی بجز است
 ز داشت و باز گشت و حکم داد تا از چار سوئی محاصره شهر را صعب و سخت کردند و محال
 و چون و سهر جام دارد و در این زیر تخت فرمان آورد و بغیر و دود لشکرگاه باز او حاتم بستان
 ایامین بنیان کردند و چون غره محرم رسید از بهر سو گواهی سید الشهدا حسین بن
 علی بن ابی طالب علیه السلام از دور و نزدیک مرثیه خوانان صد داشت و تا روز عاشورا

